

ترجمہ فارسی پاک

از
طیقات شمعین مستطاب الہادی

در دو

وستانہ فیہ خیر قاصدا لایہی باوٹانان و قیامی عوب در سیرت شمعین و سیرت



آخوند خراسانی و سلم

شماره ۵۹

مولوی محمد عبدالحمید صاحب انشائیہ و سلم



محکم

نواب ذوالقادر خان الہادی و سلم

بجست افادہ طالب علمان و سلم

۱۲۹۱

مطبع و تصنیف

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE8839

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد این دوپاره ایست از طبقات ابن سعد که از زبان عربی بفارسی ترجمه شده
بیکی از آن دوپاره در ذکر فرستادن پیغمبر خدا قاصد آن را بسوی بادشاهان و قبایل
عرب است و دیگر که در رسیدن سفیر ابن عرب نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
چون در تاریخ اسلام این آنگهی از مقامات امور است که اسلام در اطراف عرب و
بلاد دیگر چگونه اشاعت یافت و این هر دوپاره سراینده اینگونه آنگه بود و جواب
وقار الملک بنما در نظر افاده عام و خاص و صفات بفرض فائده طلباء اهل اسلام
خواستند که آن نسخه که در جرئت زبان عربی چاپ شده اهل قرار داد ترجمه اش
بازان فارسی نموده چاپ کرده آید چه آنکه باین نسخه ایست و ترجمت او اختصار و توان کرد

۴۱

۲۹

۸۸۱

۲۹۴۵۹
والتوف

۲۹/۴/۹۹

طبقه است این سعد بن کاتب بزرگ بود که پانزده مجلد داشت بی هفت باز از آن
اختصاص کرد و تعیین نیست که این پاره ها از کدام هر دو هستند بیکم از هر چه که باشند در دو
در از زش و صحت آن پایه است که دیگر نامها مثلاً سیف بن هشام و غیره در
زیر آن نیست.

این سعد که ابو عبد الله گفت دارد دانش محمد بن سعد بن منیع از هری است
کاتب واقعی بود علامه فزعی او را در بیان الاعتدال ذکر کرده و گفته علامه فزعی
در تفسیر الاسماء والصفات آورده که اگر چه او ستادش واقعی نیست است اما او
خود فقهی است و علامه این خدکان در ترجمه اش چنین گفته که او از فضلا و بزرگان بود با
واقعی را فقهی است داشت و بکار کتابت او بود و هم از بن بود که بنام کاتب الواقعی
آوازه گشت و حدیث از سفیان بن عیینه و اقوان او گرفت و ابو بکر بن ابی الدنیا و
ابو عبد الله بن ابی اسامه التمیمی از حدیث او نوشتند و او کتابچه بزرگ و طبقات
صحابه را تعیین و خلفا تا زمان خویش را رقم زد و در اجادت بکار برد و او را پانزده مجلد
و هم او کتابچه دیگر است که باقیات صحیح نام دارد و او را ستمانه و فقهی بود و
در گویند که تالیفات واقعی نزد چهار کس فراهم آمد که اول شان کاتب محمد بن سعد
بود و این سعد در علم حدیث و روایت گرامی پایه داشت و بسیار است از کتب و روایت
حدیث و تالیفات نمود و عاقلان او بکثیر خطیبی و صفت تبلیغ اینها در حق او نوشته
که محمد بن سعد نزد از ارباب علم و روایت بود و حدیثش هرگز سستی از گواه است.

چهارم و در سیار سه از روایتها اعتبار بکار بسته بود و داد از موالی حسین
 بن محمد بن عبد الله بن عبد الله بن عباس بن محمد بن ابراهیم است و در روز شنبه چهارم
 جمادی الثانی سنه سی و هجری در بغداد وفات کرد و در قبری بای الشام بنی کثر
 سپردند و در وقت سال عیادت فرستاده میروست کثرت کثرت

ترجمہ طہقات محمد بن سعد کاتب الاوقاف

نامہ اسے ویشٹہا۔ پیغمبر خدا پیادشالان و دیگر متاویذ

عرب و عجم بدعت آئنا بسو۔۔۔ اسلام

چون پیغمبر خدا راہ ذی الحجۃ سے ہجری از جنگ حبیبیہ تا تہ قاصدان را بدعت
اسلام بسو۔۔۔ باوشان بفرستاد و نامہا با ایشان نوشت، گفتند: پیغمبر خدا پیادشالان
نامہ را تا۔۔۔ بر بھتر بنام نہ خوانند پس آنحضرت ہران روز خاتمے میں کہ بگفتن نام
از سیم بود۔۔۔ و بر در سہ طر "ختم رسول اللہ" کندہ بودند بدست آورد۔۔۔ و
نامہ را بدلان خاتم محمد زود و شش کسان را در یک روز۔۔۔ ہماہ محرم ششم ہجری بفرستاد
و ہر یک ازین نامہ ہران زبان قومے کہ کہ پیش ہیرفت حرف زدند گرفت۔۔۔
نخست نامہ بر محمد و بن اُمّیۃ اللہ صبری بود۔ کہ او را بسو۔۔۔ بخاشی یادوتا
نامہ فرستاد ہا بود۔ و ہر یک از ان اورا بسو۔۔۔ اسلام خواند و پیغمبرے از قرآن در
نیشہ بخاشی نامہ را گرفت۔۔۔ و بر دوشش ہما و از تخت فرو آورد۔۔۔ فروختی بر زمین
پڑشت پس طمانی گرفت و شہادت حق یار۔۔۔ و گفت اگر ہوتا نہ ترم بدو۔۔۔ پیوستم
و در جواب نامہ از پذیرفتن و وزیدن اسلام بردست پیغمبر بن ابی طالب۔۔۔
و گردین بخاشی رب العالمین گذارش کرد۔۔۔ در نامہ دیگر فرمان داد تا ہماہ ہاشم را باز فرستد
و اینکه کساح ام حبیبہ بن سفیان یا بخونہ ہما۔۔۔ اسم پیغمبر در کساح ہاشم باشو ہما خود

محمد بن عبد الله بن جعفر الاسدي - مهاجر تکرده بود - و شوهرش در خانه فاسر گشته - و بعد
پس شجای به حضرت بست و چهار صد دینار - عقد اقامت چید به با حضرت بست - و سامان سلمانان
و هر چه - به بایست سازاد و ایشان را با عمرو بن امیه الفهمیری بر کشتی واکرد و
حقه غایبی بخوانست و هر دو نامه آنحضرت را در رو - نه نهاد و گفت تا این نامه را در پیش پانند
ایشان بنیرو گشت باشند -

و پیغمبر شد - و حیة الکلبی که هم یک از ان شمش بود - با نامه به دعوت اسلام -
سوسه قیصر - بفرستاد و فرمود که این نامه را به راسه بصری بداد - تا او پیغمبر برساند -
پس هرگاه میکه قیصر بجا آوردن این نذر که - اگر رومیان بر فارسین چو شوند - قیصر بفرستد
تا ایلیا پیاده روم - و حمص رسید بود - و از اسب بصری نامه را به قیصر سپرد - قیصر
نامه پیغمبر خدا بخواند و بزرگان روم را بدیریکه در حمص داشت طلب کرد و گفت ای گروه
رومیان - آیا فلاح در دست روی را طلب گارید و میخواهید که ملک شما بر جا - ماندیتوانید
که راه دست بگیرد و نیک فرجام شوید - و آنچه پیغمبر بن هر یک فرموده است بجا
آرید - گفتند تا چه چیز است - گفت باید که شما پیغمبر عربی را پیروی کنید ایشان چون
گور خزان بر میدهند - و صلیب را بلند کردند چون هر قل این حالت مشاهده - از اسلام
ایشان نا امید گشت - و بر جهان و ملک خود ترسید - پس ایشان را استمالت نمود - و گفت
آنچه گفتیم از بهر آن گفتیم - تا بنگارم که در دین خود چه پایه است - تا در بهتید - حالا آنچه میخواهید
از شما میگویم که در پیش رومیان بجا آید - و در دست آید -

که من می دانستم پیغمبری باقی مانده است - و گفتم بود که از کشتنم بر خیزد - قاصد بخارا
گرای داشتیم - و دو دختران دوازده ساله که آنها را در قیام پاییز گزیده است - و با من و دختر
که بود - سهواً شوی پیشکش میفرستیم - من خود قسم - بیش از این نکرد و اسلام نگرفت پیغمبر
پدایش را پذیرفت - و دختران را که ما رسید - امیر ابراهیم فرزند رسول الله و دیگر
خواهرش شیرین بود - و استرخان که در آن زمان در کربلا عرب بود و دیگر بود و او
همان دلیل است - بدست آورد و فرمود که خبیث است - هر ملک خود بخوبی کرد و با آنکه کشتن را
بقا نیست - مرا طلب میگوید که مرا معافی گرای داشته - و گفتم که من از آن استقامت
بخشتم - و بیش از سه روز در اینجا نماندم -

و پیغمبر خدا شجاع بن وهب الاسدی را که هم کینه از آن کشتنش بود و در
حارثانی شمر الغسانی بانه بهر دعوت اسلام گسیل فرمود شجاع میگوید که در غزوه
دشمن با و پیوستم - و او سامان همانی قیصر که از حصص به ایلیا - میرفت سازمیران
و دیار روز بروزش ایستادم و بدو بانگ گفتم که من فرستادم پیغمبر خداستم گفت جز فلان
فلان روز که او بیرون آید با من نمی توانی رسید - و در آن که مردی یهودی مرا
داشت - حالات پیغمبر خدا از من پرسیدن گرفت - من از صفت و دعوت رسول الله
با سخن گفتم - دلش بگذازد - و گریه اش فرا گرفته - و گفته که من بنیل خوانده ام صفات
این پیغمبر آشکارا در روایم تصدیق می کنم - و ایمان بدو - آرم تا من ندانم که حارث
خونم بریزم - هم او گوید که مرا گرای داشته - و همانیم خوبترین روایت سازد و او

رفزیر حارث برون آمد و بی بارشست دلج بر سر نهاد و مرا دستور دادند.
 نام رسول الله را و سپردم نامه را بخواند و بر زمین زد و گفت کیست که ملک ازین بستاند
 سر بسو و او روان میشوم و گردین است اینک بدو میرسم و فرمان داد که لشکریان
 گردانند و سامان شان سازد و واسطیان را فرمود تا مثل بندند پس مرا گفت هر چه
 دیدی بصاحب خود برسان و سوختن هر از پیام من و آهنگ خود غیر فرستاد و قیصر در
 پاسخش بنوشت که باید که سوخته او زوی و از و گردی و بامن در ایامی بی چون
 پاسخ نامه اش فرستید مرا بخواند و پرسید که تا که بصاحب خود میروی گفت فرستاد پس
 فرمود تا صد مثال زر برین دادند و مری بمن بخورد و مرا جامه و نفقه دادند فرمود و گفت به
 پیغمبر ازین سلام برسان چون با من خبر رسیدم و برگردشست بگفتم فرمود ملکش برایش
 و چون از مری سلامش گفتم و از گفته اش خبر دادم فرمود راست گفت حارث این
 ابی محمد رسال فتح مکه بود.

فره بن عمر الجرمی که از طرف قیصر عالمی بود بر عثمان که از توابع باقی است پیغمبر
 با نامه نوشت و او خود اسلام پذیرفت و نامه بر سر که داشت و خود برین سعد بود و پیشکش
 و نامه بگذاشت ایمان خود بفرستاد پیغمبر نامه اش بفرستاد و در غایتش قبول داشت
 و پاسخ نامه اش نوشت و خود را و از ده و نیم فقیه اتمام فرمود که با انصاری هم برآمد
 و پیغمبر نامه را برین عمر العاصی که که هم از ان شریک و با نامه پیرو خود و اسلام
 و خود را و از ده و نیم فقیه اتمام فرمود که با انصاری هم برآمد و از ان و از ده و نیم

و در جواب گفت و نامه بخواند و جواب سخت داد. آن نامه باین مضمون بود. و به پیغمبر نوشت که پیغمبر
که بسوی او بخوانی چه بایه خوش و خوش است من شاعر و خطیب قوم خودم و عرب از
شکوه من عجزت دارند پس مرا چیزی از فرمانروائی به تاوانت نپذیرم و سلیط را
بخشش داد و جامه از بافتها به هر چه پوشانید سلیط باین چیز باز آمد و پیغمبر را از گفته اش
نخبر داد. و نامه اش بر خواند. پیغمبر خدا فرمود اگر سلیط از زمین طلبیده نه پذیرفته
او خود هر چه در قش بود بر باد گشت چون آن شخص دست بسال فتح باز آمد جبرئیل فرود آمد
و خبر مرگ هود و باد.

و پیغمبر خدا عمر بن العاص را داده ذی القعدة سالنامه مقرر فرمود.
جغفر و عید که پسران جلندی و از قبیل از و بودند و پادشاه ازین هر دو چیز بود
بفرستاد و ایشانرا سوئے اسلام بخواند. عمر و میگویی که چون به عمان رسیدیم نخست
خود را بعبور رساندم که او بخید تو و نرم خود ترا برادرش بود و گفتیم که پیغمبر خدا را
تو برادر تو فرستاده است گفت برادر من هم بفرمانروائی و هم سال از من بزرگتر است
ترا بود و میسرانتم تا نامه است را بخواند پس رفتیم و چند روز بر درش ایستادیم تا آنکه مرا بخواند
رسیدیم و نامه را بچنان کسی که سپهر نرم پس مهرش برداشت و از آنست از نا انجام بخواند
و باز برادرش را و او نیز بچنان بخواند لیکن برادرش را از در قیق تر یافتیم پس گفت مرا
امروز بگذار و فردا باز بیا روز دیگر باز رفتیم گفت بهر چه مرا خواندی اندیشه کردم آنچه در قتم
است اگر بگریه را بسپرم تا من تا توان عرب بشوم گفتیم پس مرا فردا باید رفت چون جنگوان

دانست که من هرگز نیکو نمیروم کس بمن فرستاد تا با و برخوردم پس خود را در پیش دعوت
 اسلام پذیرفتند و تصدیق پیغمبر خدا کردند و مرا در اخذ صدقه فصل حکومت در میان شان
 مختار ساختند و در مقابلۀ دشمنان با و من گشتند من از توگران ایشان صدقه میگرفتم
 و به بندگان ایشان باز میدادم و همچنین در میان شان بودم تا از وفات پیغمبر آگاهی یافتیم
 چون پیغمبر از جهره باز آمد علایین آنحضرتی را با نامه دعوت اسلام موعود
 مندرین مسأوی العبدی که در محراب بود بفرستاد مندرین را به نام از اسلام و
 تصدیق خود گذاشت کرد و نوشت که من نامه ترا بر اهل هر چه بخوانم تا به دست رانوش آید
 و پسندیدند و اسلام پذیرفتند و شهادت را گوارا بقبول دادند و در ملک من بپوش و پیوستند پس
 در بنای هر چه دران باشد بمن بفرستاد پیغمبر خدا بدو نوشت که تا تو نیکو کار هستی ترا از
 منصب تو بران نکنم و هر که بگوش پیرو اینجوس باشد پیوسته است و آنحضرت بجهنجان
 پیغمبر نامه بفرستاد و اسلام عرض کرد و نوشت که اگر نپذیرد برایشان جزیه باشد و بازان شان
 پیوستند و از اینجوس شان بخورند و آنحضرت ابوسهریره را با علایین آنحضرتی فرستاده بود
 و در حق او نیکویی همیشه فرموده و موعود علای نامه نوشتند و در روز انکام که کوهال
 و شمار دشت گاو و گوسفند آبی بخشید و علای آن نامه را بر دربان نهادند و از ایشان بگرفتند
 و آنرا پیغمبر را بگفتند و نوشت (بر عنوان تحریر) بامداد الله... نوشت تا
 آنکه آیت از کوهال و علای الله جهره ها و مرصها ازل شد این اسم الله نوشتند و گرفتند
 پس چون آیت از کوهال و علای الله واحد و از آن بستاند این اسم الله را از کوهال نوشتند

آغاز نمود تا آنکه آید الله من سليمان والله اعلم الله الرحمن الرحيم - و در آن وقت که حضرت عیسا با فرمود که صیغره و همگان
 بمن بیایند و پیغمبر را عادت آن بود که پس از فریضه با هم سخن می گفتند و از بعضی برنجاسته و تسبیح و
 دعا مشغول بودند پس روی عیسا با صیغره کرد و گروهی که در دست بفرستاد و
 فرمود در کار خدا بحق بنگارش دست کار باشید - چه هر که را چنینی از کار و بار مردان بزند
 و انگاه او ایشان بهی خواهی نکند - خدا تعالی بهشت را بر روی حرام فرماید - روانه شوید
 و چنان کنید که دستاویزان عیسی بن مریم که در آن زمان رسیدند و دوران را
 گذاشتند پس هر یک از ایشان بزبان تو سب که سواش فرستاده شد حضرت نردین
 گرفت - این واقعه به پیغمبر رساندند فرمود در کار بندگان آنچه برایشان از حقوق خداست
 این بزرگترین آنهاست -

۱۱ و پیغمبر خدا را بر روی اهل یمن فرستاد که در آن احکام اسلام و فرایض و زکوة و مال
 و مراثی آنگاه بخشید و اندر فرمود که باز دستاویزانش که معاذ بن جبل و مالک بن مراره
 بود بجا ملت پیش آیند و از رسیدن پیام آوران ایشان و از آنچه رسانیدند خبر داد و آنحضرت
 بنام پیامبران از اهل یمن نامهای نوشت و نامشان بود - از آنجمله هارث بن عقیل کلال
 و شریح بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان بن زید بن و معاذ و همدان
 و زعمه بن زید بن زعمه که در جمیع پیش از اسلام پذیرفته بود و اسلام آورد - و ایشان را
 فزان داد که زکوة و جزیه بگویند - و معاذ بن جبل و مالک بن مراره پس بفرستاد

و بنیغیر غلام چرمین عبداللہ البجلی را بہر دعوت اسلام سوئے نوبی الکلاخ
بن تاکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن شعیب و سوئے نوبی عمر و ابی شامہ
این ہر مولائی گرفتند و ضمیر چہ زن نوبی الکلاخ کہ دختر ابرہہ بن حبیل بود نیز
مسلمان گشت و چون آنحضرت ایمنان را پدر و کردار چرمین نزد ایشان بود از نوبی عمر و ابن
شعیبہ ہمینہذا را کہ و بنیغیر غلام ہر مہی یکیک پسر ابرہہ فرمان فرستاد کہ ہر چہ از زمین
خولان شمش بود در حالت اسلام پیش باند۔

و بنی خیر و دولت استیقت اینی الحشر بین کعب و اساقفه خیران و نمیند
بر اربابان دکانان آسجنا بنوشت که هر چه از قبایل و کشیز دست ایشان از کار و ارباب و نگاه
و نماز و زبانیست است هر سال را است و در پناه و اپناه پیغمبر و پیغمبر است از انقیاد او و راستی
را از رهبانیت او و کاستی از کمانت او و بگردانم و نه حق و حکومت از حقوق و حکومتی
شان و نه چیزی است از آنکه بر بوده اند و اگر کون سازم و ناولیک را متفکری باشند و هر چه بر بخت
شان است در دست گرداری و زرنده نه بر ایشان شرم و نه ایشان متنگار باشد بنوشت فیما
و بنی خیر و دولت است بر پیغمبر بن آدمی هر حسب حضرت و بداران و اعالم ایشان و

اینچه چنانکه از شما و فلاهما و چاه با و در خند و کجا و عو و منبر او چو بهار که ایشان را در زیرین
 و خمر و است و در سینه شان به اندو که ال آلی فی هر چه است و یکی در هر یک و در شری
 شان باشد و خوا و گنار و شانه ها و هم از آن بهین حساب که و کای و بهر دیگر از شمار برادران که
 از بابر بر سر نخواهد و خدا و پیغمبر از بر که است و یا و از ال آلی فی هر چه نیست که و است

در نیاید و هر که ایشان ستم کند و از ایشان چیزی بستاند و ببرد - نفرت خدا و فرشتگان و مومنان
بشود - علی -

۲۰ و پیغمبر خدا موسی علیه السلام پس بنی اوس الاسلامی بنوشت که او را فرغین - و زوات
الاعتناش بخشید و کسی در نمازعت نکند - بنوشت علی -

۲۱ و پیغمبر خدا بنی قریظ بن عبدالمطلب بن ابی نجیح البندنا بنی بنوشت که ایشانرا
زین مظلله کشیده چندی بنی نرم چه که و چه کب با یکی چراگاه خاصه ایشان باشد که درو
مواشی خود را بخرانند - بنوشت - یحیی -

۲ و پیغمبر خدا بنی ضباب که از بنی الحارث بن کعب بود - بنوشت که ایشانرا است
سیاه درین بندگان و کسی را در نمازعت نباشد تا زمانیکه نماز بکنند و زکوة بدهند و
قرآن خدا و پیغمبرش بر ببرد و از شرکین کناره جویند - بنوشت - یحیی - و پیغمبر خدا بنی طحی
را بنوشت که زمین برشته جنگلی او را باشد و چوپانان را در نمازعت نباشد تا دام که نماز بگذارد و
زکوة بدهد و با مشرکین بر سر جنگ باشد بنوشت بهم بنی الصلت و پیغمبر خدا بنی فغان بن
ثعلبه که از بنی الحارث بود بنوشت که زمینش از ایشان باشد و از اندیشه جان مال
خوابد و نشیند - بنوشت - یحیی - و پیغمبر خدا بنی یحیی بنی و علة الحارثی را بنوشت که
در حالت اسلام زیر وانش باشد هر چه از زمین و منابع که در دستش بوده - تا درمیکه نماز بگذارد و زکوة
بدون کند و از نعمت خمس ببرد و بر ایشان هیچ عذر حشر نباشد - و همین قرآن هر چه وانش
بود بنوشت - ارفقم بن ابی الارقم الخزومی - و پیغمبر خدا بنی زیاد بن الحارث الشمری - را

بنوشت که مرا نشان باشد - جماع و اوشیه - و ایشان این باشند تا دیگر نماز گذارند
 زکوة بدهند و بشکران بر سر بکار باشند بنوشت علی - و پیغمبر خدا نیز برین المجل
 الحشری بنوشت که ایشان دست زین نمره و آن خوراس - و وادی الرحمن از میان
 بیشه آن در خوش بنی مالک هیچ عشر و شتر نیست - بنوشت پیغمبر خدا - و پیغمبر خدا
 قیس بن الحسین بن دوی الغفر بنوشت که برادرش بنی الحشر و نیز بنی هند
 در میان هستند و پناه خدا و پیغمبرش در گذارند و از عشر و شتر آزاد باشند تا زمانیکه تبار کنند
 زکوة بدهند و از شکران بر آن باشند و خود را مسلمان گویند و مال خود را مسلمانان را تقسیم
 کنند و بنوشت بنی الحشر هم سنگ بگویند - و پیغمبر خدا بنی فغان بن نبی الحشر بن
 را بنوشت که ایشان دست زین فرو و چوپانان از آنجا که نماز گذارند و زکوة برون کنند
 و از شکران دور باشند و راه را بر این دارند و خود را مسلمان گویند و پیغمبر خدا را صمیم
 الحشر بنی الحشری بنوشت که مرا و با شکیاه وادی را کس - که در و نزارت کنند
 بنوشت - از قلم

پیغمبر خدا - آنکه از بنی اسلام و پیغمبر بنی جبریل الطائی مسلمانان شدند بنوشت
 که هر که نماز کند و زکوة بدهد و پیغمبران خدا و پیغمبرش بنوشت از پیغمبرش بنوشت و هم پیغمبرش
 برون کنند و از شکران بر این بگویند و خود را مسلمان گویند و پناه خدا و پیغمبرش را این باشند
 و در دست نشان نمایند هر چه مسلمانان بودند و آنجا که بگویند - نشان از این نام اشام
 بیاید و بنوشت از پیغمبر بنی الحشر

و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نوشت که مرا در او قوم و راه سپرده شد هر چه مسلمانی
 بوده از بلادشان و آبها - به شان تا و یکبار گزارند و زکوة بدهند و از مشرکین بگریزان باشند
 بنوشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنی حوین که از سبطی بودند بنوشت که هر که از ایشان ایمان
 آورد بخلایق تعالی و نماز گزارد و زکوة بدهد و از مشرکین بگریزان نشینند - و سر خط قرآن خدا
 و پیغمبرش بنهند و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبر خدا بیرون کنند - و انکار اسلام کنند - او را پناه خدا و
 پیغمبر خداست - و زمین شان و آبها - به شان و هر آنچه ایشان را مسلم بوده و تا بجاییکه گوشتشان
 از نام شام برود در دست شان بماند بنوشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم طائی را بنوشت
 که از ان ایشان باشند هر چه از ایشان بوده از بلادشان و آبها - به شان و تا بجاییکه گوشتشان
 از نام شام برود و مادام که نماز گزارند و زکوة بدهند و سر خط قرآن خدا و پیغمبرش بنهند و از مشرکین
 بگریزان باشند - و خود را مسلمان گویند و راه را بپرامن دارند - بنوشت - علامه - و گواهی شد -
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنی اسیر بنوشت " بسم الله الرحمن الرحیم - از محمد بنی
 موسی بنی اسیر - السلام علیکم - بر شماست آیتش خداوندیکه جز او خدا نیست - و یگانه است - و فرمود بنوشت
 سپید آنگاه که آبها در زمین سست شدند و ستوری ایشان گردید - زیرا که در آبها - به شان - شمارا حق
 نبود - و در زمین ایشان جزیه و ستوری داخل نشود - و هر که از زمین قرآن و پیغمبر را بپناه و پیغمبر
 بیرون رفت و باید که قصه نماند بنی اسیر از کسی که خود را پیغمبر بنوشت - حال پیران پیغمبر -
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنوشت - و قوش و پیرانش بنوشت - که تا و یکبار گزارند و
 زکوة بدهند و سر خط قرآن خدا و پیغمبرش بنهند و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبرش بیرون کنند -

۲۴

۲۵

و از مشرکین جدا باشند در پناه خدا و پناه محمد بن عبد الله هستند - نوشتن ابی -

۲۴ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از قرضها عهده بود و وصی چند اسم که نامه نوشت و در آن نامه
از احکام صدقه ای بخشید و فرمود که دستاگاهش که ابی و عیسیه بود زیرا هر که نوشته اند ایشان
باشند - صدقه و خمس را بپسند -

۲۵ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از هر چه بود نوشت که ایشان
بر جان و مال خود ایمن هستند و اگر کسی بر ایشان تهمت کند یا جنگ بر نیزه و کینش بر حفاظت بین
و اهل نبود باوری شان کرده اند و از حوض نشینان ایشان تا کوه کار و هر چیز کار باشند همان حقوق
مسلم است که شریکان ایشان دست - و خداست که از وادی خواسته آید -

۲۸ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از قوم کللی بودند نوشت که همانا ایشان در دو واسه از قریش
و آنکه از عهد و وفات هستند پس هر چه قریش از عهد ایشان رسد - هر چه بر قریش است
بر ایشان هم است بر ایشان هر چه عشر و شتر باشد و هر چه در دست داشته باشند بر قرار باند ایشان بکار زکوة
از نصر و سعد بن بکر و شماله و هذیل باشند و برین سخن حاضریم بن ابی صفی -
و عمر بن ابی نفی و انجم بن صفیان و علی بن سعید - و دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و عباس بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب - و عثمان بن عفان -
و ایوسفیان بن حرب گواه شدند -

۳۹ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از هر چه نوشت که هر که بخواند که زکوة بدهد و درین
راستکاری پیش گیرد - اگر کسی بر ایشان باخیزد - ظلم بر نیزه - ایشان را از هر که بخواند بر ایشان است

که چون خوانده شوند یادوری به غیر خدا بر نهند. و باو نه نشینان ایشان با شهریان درین
 حقوق انباز هستند و هر کجا باشند. با بجز سروده شوند. بپوشت علایقین الحضری. و گواهند.
 پیغمبر. و عوین برین حرمله ایمنی را بپوشت. بسم الله الرحمن الرحیم.
 این نشسته بر کتک که پیغمبر خدا. و عوین برین حرمله ایمنی را پارک از موضع فوی المروة بخشیده
 و آن زمین در میان بکشته و صحنه تا حفلات و تاجد که جل القبله باشد که رای ایشان مناعت
 نرسد هر که دعوی کند دعویش باطل و حق حقیشان باشد. بپوشت. عقیده. و گواه شد.
 و پیغمبر. یعنی شیخ که از جمعیته بودند بپوشت. بسم الله الرحمن الرحیم این است
 آنچه پیشرو است فخر البنی بنی شیخ که از جمعیته اند. پیش ایشان را هر چه ایشان از زمین صفینه.
 نشان کردند و هر چه کاشتند پس اگر کسی به دعوی بر چیز و دعویش هیچ و حق حقیشان باشد
 بپوشت علایقین عقیده و گواه شد. و پیغمبر خدا بنی جبر فرین را بپوشت که از جمعیته بودند بپوشت
 که ایشان در روز دوم خود را بپوشتند و هر چه مسلمشان بوده همچنان در دست دارند. بپوشت عقیده
 و پیغمبر خدا. و عوین برین حرمله ایمنی را بپوشت که از جمعیته بودند. و عوین برین حرمله ایمنی را
 بپوشت که هر که اسلام گرفت و نماز بر پا کرد و زکوة ادا کرد و فرمان خدا و پیغمبرش پذیرفت و از غنیمت
 نفس خود و هم پیغمبر (که صفت گویند) بیرون کرد و در اسلام خود تفرست و از گروه شریکین
 برکنان نمایند و در نماز بخواند و هر چه ایشان از قرص المانی باشد. لاس المال لازم
 آید. و باو درین برخواست. و در کتک اشارت یک کرد هر که ایشان پیوست. و درین حقوق
 انباز ایشان است.

پیغمبر خدا جانش برادر و فرمود: برو به نفرین خدا بکنید که خدا به برادر نفرین کند.
 و با بنو نضت نامه ناراستی که در و بر خدا برتعالی در و بنی بافته زمین رسید زمین فدای راست
 از بنی نکان خدا هر که خواهد پس در و بر هرگز کار نیک فرجام هستند و سلام بر کسی که راه راست
 بگفت این نامه را به دست سائب بن العوام که برادر زبیر بن العوام بود بفرستاد.
 پیغمبر خدا سلمه بن مالک بن ابی عامر سلمی را که از بنی حارثه بود بنو نضت
 که او از زمین مدفو بخشید. کسی را برود دعوی نرسد و هر که بدعوی بر خیزد دعوی او هیچ
 و حق او باشد و پیغمبر خدا عباس بن مرد اس سلمی را بنو نضت که مراد او مدفو بخشید.
 پس کسی که بدعوی بر آید او را حق نباشد بنو نضت علایق عقیده و گواه شد.

و پیغمبر خدا هوزه بن نبیثه سلمی را که از بنی عقیقه بود بنو نضت که زمین حنتره لگی
 او را بخشید شد و پیغمبر خدا بهر اصب که مردی از قبیل سلیم بود بنو نضت که او از زمین
 خالص بخشید بنو نضت ارقم و پیغمبر خدا را شد بنی عبدالسلمی را بنو نضت که او را دو پرتاب
 تیر و یک پرتاب سنگ از زمین رها و بخشید و کسی را در و دعوی نرسد و هر که بدعوی بر خیزد
 دعوی او هیچ و حق او باشد بگشت خالد بن سید و پیغمبر خدا حرام بن حمید عوف
 را که از بنی سلیم بود بنو نضت که زمین او را و هر چه از کوه با او است و بر او بخشید و کسی را
 نمی رسد که بر ایشان ظلم کند یا ایشان بر دیگران ظلم کنند بنو نضت خالد بن سید.

پیغمبر خدا بنو نضت سلمه بن مالک بن ابی عامر سلمی را که از بنی حارثه بود بنو نضت
 که او از زمین مدفو بخشید و کسی را در و دعوی نرسد و هر که بدعوی بر خیزد دعوی او هیچ
 و حق او باشد و پیغمبر خدا عباس بن مرد اس سلمی را بنو نضت که مراد او مدفو بخشید.

تذکار و علی بنکاشته

پیغمبر خدا ز سیر بن العوام را بدوشت - پس رسول الله ﷺ را از سیر بن العوام این بشارت رسید
از محمد رسول الله ﷺ که سیر بن العوام که من یاد کرده ام را از شما جدا خواهد کرد و شما را از او جدا خواهد کرد و من
بر شما خبر دهم - علی بن ابی طالب -

پیغمبر خدا صلی بن زاتم العبدی را پیشکش که مراد از زمین ردا، بخشیده شد.

پیغمبر خیر خدا محمد بن ابی طالب (ع) را پیشکش که در او ازین اراصم و کتب
بخشیده شد که در او دستگیر و نباشد پیغمبر بن نبی شد پیغمبر شد

۳۹
پیغمبر خدا یعنی خفاری را فرمودند که ایشان را از مسلمانان جدا گردانند و آنچه از مسلمانان جدا گردانند
مسلمانان باشند هم ایشان را و با کسی ایشان باشند و قوتی غیر خفاری همان و مال ایشان را در پناه خود و
پیغمبر بزرگوار خود و در مقابل کسی که بایشان بگویند باشند کسی که بگویند و آفرینش را و هر چه را خود و پادری
شان کرده آید و ایشان را بپادری پیغمبر خدا بیایند چون خوانده شوند و و بر ایشان یا پادری او
فرض باشد بجز آنکه تنبیه از پادری بایشان باشد و بپادری بایشان باشد و بپادری بایشان باشد و بپادری بایشان باشد
این نوشته در دستار بزرگوار است و خوانده شود

چندین خطی که در این عهد مائة را که از گمانه بود در پشت بر میان دو مال خود
از آنکه باینکه یا سینه دو ورقه که که ایشان بجزو که بود و نگش در راه خدا نبوت بسیار
شمار کرده شود و نیز ایشان یادوی بهینگی که است و استادی که در سلسله است و در این

پنجم خدا ایشانرا بخواند باینده و برین سخن ایشان در پناه و در پیغمبرش باشند و یادوری
نیکو کاران و بر پیغمبر کاران ایشان کرده آید.

۴۱ پنجم خدا صراط الال را که دارا است به سحرین بود و نوشت با تو مرا سرشتی مست که
ستایش خدا به یگانگی و منی مانند بر تو عرضه میدهم و برایش ترا به خوانم بخداستعالی
بگوید و فرائض بپذیرد و بیجا نیست و آنکه که بهتر است بهتر تو - و سلام بر کسی که راه راست گرفت -
۴۲ و پیغمبر خدا سر از آغوش بن عبد الله که دارا است به پیغمبر بود و نوشت که اقرار با
نام است و نوشت که هر قوم خود را می رسد به سخاوت را پذیرفته و پیام آوردت را که
اقرار باشد بخدا که از قوت برسانید راست شمرم پس شاد باش که هر چه خواستی
یافتی - گوی منم که او را حال گردانم - و تو بمن بیا - اگر بیای گرامی کنست و گرنیائی
هم گرامی دانست - زیرا که من از کسی را معافی نخواهم - اما اگر تو چیزی بفرستی پذیردارم -
و حال من ترسناک بوده اند و ترا و صحبت میکنم به بهترین روش که هستی از التزام سازد و
زکوة و به تو حجتن با مسلمانان - و من تو را بنام جی عبد الله نامی کردم پس ایشانرا
بنام زکوة کاری افراست و شاد باش سلام بر تو و قوم تو که مشیت استند و پیغمبر خدا و
اول پیغمبر نوشت که آنکه شمار و کار خداست بر تعالی و نفس شاد و حجت میکنم که پس آنکه
راه راست گرفتید اگر نشنیدید و پس آنکه گذارندگان شاد باینده و من بایشان بزرگ کردم
که ایشانرا خوش آمد و اگر سخت گیری کار به دستم شمارا از پیغمبر و من بیکدم غایبان را
و زشتی ز پیغمبر و بر ما حاضر نشودم - باینکه یاد کنید و بفرستد که خداوند تعالی بر شما بزراد -

دیگر آنکه از کارشما این آگهی رسید پس هر که از شما نگوئی کند نزد بدین بروی و بگوید و چون جایمان
ازین حرف بردند سر برافراشتن نشان نمودند و در احکام خدا و در آیتش باوری نشان کردند هر که از شما
کار میگوید و بگوید که پیش خدا گم خواهد شد نه پیش من - و تو غیر خدا می بینی من
ساوی این چنین نوشت که در ستاد گانم ترا ستودند پس ما و ای که نوکار باشی به جای تو
نگوئی که من و ترا بر کارت برقرار دارم - و باید که خدا و پیغمبر او را بهی خواه باشی و السلام و این نامه
را بدست علایقین الحضر می بفرستاد - و پیغمبر خدا و پیغمبر من ساوی - نامه دیگر بفرستاد
پیغمبری که موسی و لوقا و ابراهیم و ایزد را بفرستاد من پس هر چهار تن برین زمین خود
فرستادم که بهی باشی و ایشان حواله کن - و السلام - بگذاشت ای - پیغمبر خدا و علایقین
الحضر می نوشت که من موسی و پیغمبر من ساوی - کسی را فرستاده ام که از تو بپرسد
که از زمین فراگرم بهی باشی و بگوید پس ترا باید که زود آنهمه و هر چه تو خود از صدقه و دهیک گرد
کرده باشی بفرستی - و السلام - بگذاشت ای -

پیغمبر خدا و پیغمبر من بفرستاد سلام بر کسی که ایمان آورد و پس آنکه
پیغمبر من روح الله و کلمه الله است که موسی و پیغمبر من پاکبازش و روانگش
و ایمان میدارم بخدا و هر چه بر من بفرستاد و هر چه موسی و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و
و یوسف و یساک و اسحاق فرستاد و پیغمبر من و عیسی را باد و هر چه پیغمبر من از خدا
نمود یافتند و ای که نامه که او را به ستاریم و سلام بر آنکه راه راست گرفت - و این نامه را
بدست و پیغمبر من بفرستاد و بفرستاد -

۴۴
 و پیغمبر خدا سوی بنی جعدیه که یزدان متقنا باشند و موسی اهل مقنا
 (که بعضی است نزدیک ایله) بنوشت که تا بدو ستاده شماردن آمد و باز موسی شما
 میزد پس چون این نامه بشمار رسید شما اینک باشید و شمار از دست خدا و پیغمبر خداست
 و پیغمبر خدا از بدیها شمار گذشت و همه گناین شما بیا میزدید و شماران خدا و پیغمبرش
 هستند هیچ جفاست و عدوانی بر شما نرود و پیغمبر خدا از شتر و شمان شما را هیچ خود نگمارد و
 هیچ کرایع و غلام و مال شما در دست پیغمبر خداست مگر از آنچه او خود یا فرستادگانش برگزید
 کردند و زین سپس از هر چه غل شما را آورد و هر چه از رویا شکار کنید و هر چه از زبان شما بپرسند
 چهارم دادن لازم باشد و پس از هر گونه جزیه و خمره آزاد گردید پس اگر بشنودید و بپذیرید پیغمبر خدا
 لازم آید که بزرگان شمارا گرامی دارد و گنه گران شما را بیا میزد و سپس بمومنان و مسلمانان آنکه
 هر کس موسی اهل مقنا یا نیکویی برود و بپروا باشد و هر که بدی برود و بپروا باشد و حاکم
 شما هم از شما باشد یا از خویشان پیغمبر خدا و السلام

۴۵
 و پیغمبر خدا سوی نخستین روپه و مسروران ایل ایله بنوشت که با شما آشتی است
 ستایش خداست و نه با آنکه جزا و خداست و دیگر نیست بر شما میخوانم با شما جنگیدن لازم نیست آنکه
 از پیش گوی بفرستم پس اسلام گیرید یا جزیه بپذیرید و فرمان خدا و پیغمبرش و فرستادگان
 پیغمبرش بپذیرید و فرستادگان را بزرگ دارید و جامه خوب بپوشانید که لباس جنگ
 نباشد و زید را جامه خوب بپوشانید پس اگر فرستادگان خوشنودند و شما خوشنودید و اگر
 زید از جزیه آگاه است پس اگر نخواهد که بروید و اگر بپوشد مسروران خدا و پیغمبرش و بپوشد

تا از شاهکی حقوق عرب و عجم جز حقوق خدا و پیغمبرش یازدارم - و گرفتار و گانم را باز
 گردانیدی - و خوشنود کردی - دیگر از شما هیچ نخواهم پذیرفت - تا آنکه جنگ بر خیزم
 و خود را بگیری و ز رگن را غور نزم - چرا که من برستی فرستاده خدا هستم - ایمان میبارم
 بر خدا و کتابهایش و پیغمبرانش و سید بن موسی و اینکه او کلمه الله است و ایمان میبارم که او
 پیغمبر خداست - فرمان بپذیرید - پیش از آنکه تزاران رسد - چمن در حق شما فرستادگان
 را وحیت کرده ام - و حرمله را سه شتر بار جو دهید - و حرمله بهتر تا هر آینه سفارشگر است -
 و اگر کار با خدا نبود - هیچ بشما نمیفرستم - تا آنکه لشکر مرا بر سر خود میایستد - و اگر شما
 فرمان فرستادگانم را پذیرفتید در پناه خدا و محمد و هر که از اوست و آمدید و فرستادگانم
 شمر جلیل و آبی و حرمله و حریت بن زید الطائی هستند - پس هر چو ایشان
 با شما ملت کنند آن رضا دادیم - اگر فرمان بر دید در پناه خدا و پیغمبرش آمدید و اهل مقنا
 را سامان منظر ساز دهید - که بزد و بوم خود بردند - و بر شما سلام باشد - اگر فرمان پذیرفتید -
 گروهی او باش از کنانه و مزینه و حکم و قاره با پیران خود که غلامان بودند -
 و گروهی که با شما جاسه گرفته بودند - پس چون پیغمبر خدا قوت یافت ایشان سفارته برانگشت
 فرستادند پیغمبر خدا و پادشاه بر ایشان نوشت - بسم الله الرحمن الرحیم - این نوشته است
 از محمد بنی پیغمبر خدا بر اسیر جنگان خدا که در قیقا هستند چنین که اگر ایشان ایمان آورند
 و نماز بپا کنند و زکوة بدهند و بندگان ایشان آزاد شوند - و مولا و برادرشان محمدرضا باشد
 و اگر از قبیله باشند از با و پسرانش شوند - و هر خویشکدوستی باشد با ما که اگر نماند باشند

هم ایشان را باشد و هر چه از قرض برکشته و مستثنی باشد ایشان را باز داده شود و چنین
 مستثنی و باز داده بر ایشان نرود و ایشان را درین کار دوست خدا و دوست پیغمبر باشد
 و السلام علیکم - نوشت ابی بن کعب -

پیغمبر خدا باشد و گان موضع کیرا را چنین نوشت - بسم الله الرحمن الرحیم
 این نوشته است از خدیجه بنده بر اسب سخی قادیا که ایشان را زنی هستند و ایشان
 جزیر است و لغوی نباشد و از عباس بن علی بن ابی طالب باشد - شب این بیان را درازی
 بخند و روز را در استوری و در نوشت خالد بن ولید و پیغمبر را چنین نوشت
 که قوسه از یهود و غنیمت - بسم الله الرحمن الرحیم - این نوشته است از خدیجه بنده
 بنی خدیجه را که خراج است از پیغمبر و شتر با گنجه و ده شتر با گنجه و در موسم درو
 و ده شتر با خراج سال - به گامش بدیند و هیچ قسم بر ایشان نخواهد رفت -

نوشت خالد بن ولید

ابو العلاء گوید که با سطر - در بازار شتران رفته بودم که اعرابی با پاره ادرست با
 اینا فریاد و پر سر میدادند که خواندن پیغمبر اند گفتند که من پیغمبرم گفت بگریه این را که
 نوشته پیغمبر است که فرستم بخاندوم نوشته بود - بسم الله الرحمن الرحیم - این نوشته است
 از محمد بنی - بنی نه در میان ایشان که قبیل از سبک - شنید که اگر ایشان را که پیغمبر
 که در خدای خالی خدا - که در میان است و از شکر بگسلند و در خدای خالی
 و پیغمبرش و صفیه او قرار دهند و پناه خدا و پیغمبرش باشند - که از ابا گنجه - از پیغمبر

چیز شنیده که بهار وایت بگفت آری گفتند رحمت الله بزرگو گفت شنیدیم که
آنحضرت پیغمبر بود هر که خواهد که رنگ از دلش نبرد باید که روز سه رمضان و سه روزه در هر ماه
یار در مردمان ماسیکه از ما بگفت این سخن را از پیغمبر خدا شنیده گفت ماسیکه که
شما پیغمبر بود که از پیغمبر خدا کرد و در نه گویم دیگر بشمار و آیت نمکنم

۳۹

پیغمبر خدا سو به ابی ظبیاں از روی که از قاصد بود نامه فرستاد و او را نوشت
باسم الله تعالی بنواذ ابو ظبیاں اسلام پذیرفت و باستانه چند از قوش که مخففت و
عمر الله و نه هر پیغمبر و عیسی بن عقیس بن زهریر بودند در یک با آنحضرت
رسید و در مدینه حجن بن ارقع و جنید بن زهریر و جنید بن کعب بار دیگر
با آنحضرت باز خورد پس از ایشان حکم بن مقل با چهل تن در که با آنحضرت رسید
و جنید بن زهریر ابی ظبیاں نامه نوشت و او بشتر نصیحت از جنید شد و زبان نه افروخت
عمر بن الخطاب را دریافت

۴۰

از احبابیان مرو که او را حبیب بن عمرو میخواندند پیغمبر خدا آمد آنحضرت
او نامه نوشت چنین که این نوشته است از محمد پیغمبر خدا حبیب بن عمرو که با او آمده
است و آنها که از قوش اسلام گرفته که آنها که در کوفه بودند و ما را و آنها که
شان از پنهان در دست شان بماند چه شرابان و چه بادین شینان هر چه است این است
خدا و دست پیغمبر خدا

۴۱

از پیغمبر که قوش از ما باشد هر که است و او را از ما بود

با آنحضرت رسید و اسلام گرفت و آنحضرت او را پیغمبر می نوشت که در جملین نزد اهل
ایشان موجود است -

و پیغمبر خدا سو - سحران بن عمر العرفی نامه فرستاد سحران آن مرد چون توبه
برد و خود بدو سخت - و از بنای ایشان را بنام بنو الرافع خوانند پس چون سحران
مسلمان گرفت نزد آنحضرت آمد و گفت

باسم الله اذ انت کنت من ریح

اقلنی که امنت و شد ادم کن

یعنی چنانکه در دایه دای از گناه من هم در گذر که من از و در گذر تر نبوده ام
آورده اند که چون پیغمبر خدا رسید آنرا بدو خود بدو سخت - و دخترش گفت هانا
بر تو بلا - فردا آید - از سر و از عرب نامه توبه رسید آنرا بدو خود بدو سختی - و چون لشکر
پیغمبر خدا بردگداشت - و یکی مال و متاعش را بفارت برد پیش پیغمبر خدا آمد و اسلام گرفت
و سرگشت نمود - آنحضرت فرمود پیش از آنکه مسلمانان ازین متاع بهره خود را بگیرند
هر چه بدست بیفتد تو آن سستی ترستی -

چون فروه بن عمرو الجذامی که از طوطی روم بر معان که از صفات با اوقات
عالم بود اسلام برگرفت - و نامه بدین گذارش داشت - یکی از قوم خود که مسعود بن معان
نام داشت با شتر سفید - و اسب و خمر و جامه ها - و قبا - و زر کش
سندی بفرستاد - آنحضرت فرمود - او بدو سخت - از پیغمبر خدا سو - فروه بن عمرو
پس آنکه فرستاده تو را رسید - فرستاده ات برسانید - و از چگونگی آن طرف آگهی داد -

۵۲

۵۳

و از اسلام تو باز گفت و آنکه خدا بی‌خالی بر بنمونی خود ترا برده راست آورد. اگر دست کرداری
پیش گیری و فرمان خدا و پیغمبرش بپذیری و نماز کنی و زکات بدی - و بلال را فرمود تا پیامبر
مسعود بن سعد را در آوده اوقیه و نیم اوقیه بخشید - چون به قیصر روم از اسلام فرود
آگهی رسید بخواندش و گفت - از دین خود برگرد که ترا سروری بخشیم - گفت من از دین محمد
جدا نخواهم شد و همانا تو خود میدانی که عیسی نوید این پیغمبر آورده است - مگر تو بملک خود بخوبی
کردی قیصر را و در دماغش دویس از چندی بیرون آورد و بدار کشید -

۵۴ و پیغمبر خدا سوگند بکربن و ائیل نوشت - اما بعد پس اسلام گیر تا سلامت باشید
و آنجا کس را نیافتند که نامه را بخواند تا آنکه مرد - از بنی ضعیفه بن ربیع بن ابی عامر بن
و از بنی ایشاز بنی الکاتب سے نامیدند و ظیایان بن مرثد الله بنی آن نامه را برده بود
از عبد الله بن سحیل سے آرد که گفت - یک از پسران سعید بن عدو - مرا نامه بنور
۵۵ از محمد رسول الله سوگند بکربن و ائیل نوشت - اما بعد پس اسلام گیر تا سلامت باشید
و آنجا کس را نیافتند که نامه را بخواند تا آنکه مرد - از بنی ضعیفه بن ربیع بن ابی عامر بن
و از بنی ایشاز بنی الکاتب سے نامیدند و ظیایان بن مرثد الله بنی آن نامه را برده بود
از عبد الله بن سحیل سے آرد که گفت - یک از پسران سعید بن عدو - مرا نامه بنور

۵۶ و پیغمبر خدا سوگند بکربن و ائیل نوشت - اما بعد پس اسلام گیر تا سلامت باشید
و آنجا کس را نیافتند که نامه را بخواند تا آنکه مرد - از بنی ضعیفه بن ربیع بن ابی عامر بن
و از بنی ایشاز بنی الکاتب سے نامیدند و ظیایان بن مرثد الله بنی آن نامه را برده بود
از عبد الله بن سحیل سے آرد که گفت - یک از پسران سعید بن عدو - مرا نامه بنور
۵۵ از عبد الله بن سحیل سے آرد که گفت - یک از پسران سعید بن عدو - مرا نامه بنور
۵۶ و پیغمبر خدا سوگند بکربن و ائیل نوشت - اما بعد پس اسلام گیر تا سلامت باشید
و آنجا کس را نیافتند که نامه را بخواند تا آنکه مرد - از بنی ضعیفه بن ربیع بن ابی عامر بن
و از بنی ایشاز بنی الکاتب سے نامیدند و ظیایان بن مرثد الله بنی آن نامه را برده بود
از عبد الله بن سحیل سے آرد که گفت - یک از پسران سعید بن عدو - مرا نامه بنور

بآن زمین در نیائی - و چون صبح بدیدند و را چنانکه بایک کبخی دو دکانه بگزارید و از خدا پیوسته
 رو است که کام و پذیرد سپیدم بخوابی و پناش بجوئی و نام را بدست راست بگیرد - و هم چنان
 راست در دست راست شان بدزدی - که ایشان هر آینه بند بزند در ایشان آنگین آنگین
 کفر و اهل کتاب و المشرکین و فوغانی و سپس گوئی که محمد ایمان آورد
 و من اول چنین گفتم - پس هر شش که بیاورند بر انگنی - و هر شش که پیش آرند بفرغ
 بگردید و بر تو چیز بخواهند پس چون خوانند ز جمله اش بپیری و گوئی که مرا خدا بستم است
 ایمان آوردم هر کتابی که خدا فرستاد - و فراموش شده است که در میان شما هر که بستم خدا و در کتاب
 پروردگار و شما هست - یا الله یا الله است و شما را علم است شما - و میان ما و شما هیچ
 نیست نیست - خدا بتمای ما را جمع کرد و بسوی اوست بازگشت - و چون اسلام آوردند آن
 شاه را که در پیشش لبی و عافتند - از ایشان بخواه و آن شاه را از درخت گرد
 سیکه در رنگ است سرخ و سفید دیگر گریه کرد و است که گوئی خیر ز نیست - و دیگر سیاه
 است که گراز از آنوس ساخته اند پس این شاه را بر سر بازار شان بسوزانی - عیاش میگوید که
 برون شدم و هر چه پیغمبر خدا فرمان داده کار بستم تا آنکه ملک شان در آمد - و دیدم که مردان
 خود را بپاراستند از من تماشا کنان پیشتر که رفتم تا آنکه بپرده ای بزرگ که بر سر دروازه
 آویخته بودند بر سیدم - پرده را برداشتم و از در میان در آمدم و بگو - چه که در محفل خاندان
 بودند از خودم - و گفتم من فرستاده پیغمبر خدا هستم و چنانکه فرمانم رفته بجا - و آوردم ایشان را
 مسلمانان که گفتند و چنانکه فرموده بود پیش آمد -

۵۶ و بنیچند اسوی محمد القیس پوشت - از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که برین عیال القیس
 آید ایشان در این خلا و بنیچند استند برینچند در جایت از قحطی هم احداث کرده اند و
 ایشان را باید بجا آید در هر چه بیان بستند و ایشان از غله و آب باران و اشتهار و سیره باز
 داشته شوند و در اینجا اهل این شهر بر سر و بر و شکر و آنچه از اینجا بر سر و بر و شکر
 و این سخن برین را باید که گاه است بپناش بسته شد و در مقابل طالع یادش و روز جنگ
 یا گیش باشند و برین سخن ایشان از غله بیان و در بار است و بنیچند برین بزرگ دارند و بنیچند
 برین برین باشند و در شکوستان لازم است که ایشان از غله و بنیچند شریک گردانند و بدادری عدل
 نگه دارند و در محال الفضا و درین - این فیصله است که هر چه فرقی را در محال لغیر نیست و
 خلا و بنیچند برین گواه هستند

۵۸ و بنیچند از دار این حضرت و بزرگانش موسی و نوح و همد و بسی و
 بحیر و عبد کلل و ربیع و حجر نامهای فرمود و شاعر بعضی از دار این ایشان را
 چنین ستوده است

اکابر خیر الناس هم محمد	و عبد کللی خیر ما یروهم بعد
اینیچند برین از دار این حضرت	و بعد از عبد کلل است برین از دار این حضرت
و دیگر از ره را چنین ستاییده	
اکابر خیر الناس بعد محمد	از ره ان کان الخیر علی الله
اینرا گاه باش که برین از دار این حضرت است اگر بنیچند از دار این حضرت است	

و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الدلی که شاه سعاد بود نامه بنفرستاد -
 و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم عذر نامه بنفرستاد و خواسته نوشته - چهرت مردی از بنی نضیر -
 بنفرستاد - در نور دراه و درین مرد اس که بیک از بنی سعد - پیغمبر بود بر نامه بنفرستاد بازید
 و آن عیسی است و شکست - گر پس از چند سالی گرفت - و بازید بن حارثه
 در جنگ وادی القریا در جنگ قزوه شکست -

و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بن کاهن - یابی - را بنشین نوشت - این بنشین است
 از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بن کاهن و هر که در موضع بنشیند با راه بسکندر دارد که چون کسی
 بنشیند و افتاده درست کند که در نوشته نگاه و چراگاه چنان نوران باشد آن زمین از انوش
 گردد - و در هر گاه و یک سال خورده - و در هر چیل گشت پنجاه یک بزرگاله و در هر پنجاه شتر
 یک ماده و در هر گاه استن بدهند - و زکوة گیرند و از بن نرسد که در چراگاه شان رسیده زکوة
 گیرند - و ایشان در ان خدا امین بنشینند - و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بن مالک و ابلی را و هر که
 از باطن اسلام آورده چنین نوشت با صلوات الله علیهم این بنشین است از محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بن مالک و اصحابش از بنی و ایل که هر که اسلام گرفت و نماز برپا داشت
 و زکوة بیرون کرد و در بنشینت خمس خدا و هر مؤمن پیش نهاد و خود را مسلمان گفت - و از
 مشرکین برید - هر یک بنده پناه خدا در کرد و چشمه بیچونه آزارشان نخواهد و از دهر یک
 آزاد اند - و عامل زکوة ایشان را پیش خود خوانند - حاکم ایشان هم از ایشان است -
 بنشینت عثمان بن عفان -

و پیغمبر اقدس را چنین نوشت که بزرگوار که ایشان را نوشته شد ایشان را بشارت
خدا و نعم گشتند خالد بن سعید نوشت و حسن و حسین گواهندند و بنی هاشم
آنحضرت نام را بداد گویند پیغمبر آن تقدیر از آنحضرت بجا استند که زمین و آسمان
ایشان فرماید پس آنحضرت را چنین نوشت این نوشته است از محمد رسول الله و
مؤمنین که از مینا ازین حج و شکا آن دور باشند و زمین پس اگر کسی را برین کار بیابند پیش
پیغمبر ایشان بیاورد و این فرمان پیغمبر خدا محمد بن عبد الله است و حکم پیغمبر خدا
محمد بن عبد الله خالد بن سعید نوشت پس کسی که دست تعدی دراز نکند و در نه در
فرمان محمد رسول الله بر جان خویش متمرد و او استثنیه باشد از کینه فرمان محمد رسول الله
نیز نیست بر جان خود دستبرد کرده باشد

و پیغمبر خدا بعد از این سفیان الرضی الله تعالی عنہ بنوشت این نوشته بهر آنست که
پیغمبر خدا بعد از این سفیان الرضی الله تعالی عنہ واقعه و قاتلها بیان بنمود پس کسی را
دعوی زند و هر که بدعوی بر خیزد و دعایش هیچ دقتی نداشته باشد - مخالف این پیغمبر بنوشت -
و پیغمبر خدا علیه السلام فرمود این بنوشت پیغمبر خدا علیه السلام فرمود را چه ای که
بجاییکه متصل مروه باشد بنوشت پس کسی را مجال دعوی نماند و هر که دعوی پیش آورد
بر جای نماند - و حق حق ادا باشد - بنوشت صحیح بود -

وینچه خبر اسلام بر ملک اسلامی را چنین نوشت این است که پیغمبر خدا را خبر رسید
 ملک اسلامی را زمین در میانها حفاظتی تا اوقات الامور و پیشه کس که در روز و نهار است نه است

گواه شد علی بن ابی طالب و عاقل بن ابی طالب -

و پیغمبر خدا بر منی نجاب که از ملک بودند چنین نوشتند - این نبشته است از محمد رسول الله بر منی نجاب که از کتب بودند - و احاطه ایشان و هر که یار ایشان از پی گداور در نماز و دادن زکوة و مسخر کردن مسلمان و بجا آوردن عهود و بر ایشان ناز نیست و هر چه نوشتند که اگر گاه روزی یک گویند که علی نبشته باشد - و شتران غله ایشان هستند و بر زبانه که آتش دهند از کتب باران سیراب گردند و مقهور شوند متعین کند که باز بدان هیچ نیفزود شود و بعد از این عهد و عهد ایشان هیچ چیز بر خلاف الکلی که باشد و پیغمبر خدا بر منی بن ابی طالب چنین نوشتند - این نبشته است از طرف محمد رسول الله - منی بن ابی طالب را که از صحابه هر که اسلام آورد و از تاریخ و پر خاکی این گردید - و بر ایشان بر پا داشتند تا این اسلام نگیرد باشد پس هر که کار گویان کرد و همانا جنگ خدا بر خاست - و هر که بدان ایمان آورد بر نماز خدا و پیغمبرش و آمد - چیز گشته ایشان باز گردانیم - و بر چرخه ایشان آب را بنده کنیم - و با پاکی گناه و خش گوئی - فسق است - نبشتند - محمد بن مسلم الانصاری -

و پیغمبر خدا بر منی بن ابی طالب چنین نوشتند - این نبشته است از محمد رسول الله بر خشم - هر شهریان پیشه و باویند ایشان را که در گذر کرده شد از هر خونیک در هنگام حالیت بر خسته باشند - و هر که با رضا یا با کراه اسلام گرفت و در وقتش چیزه از کشتن باز باو ننگ یا عوار باشد - خواه از باران پرورش یا بدخواه از تری - و او احاطه ایشان کرد و زیاده که

۴۴

۴۶

۴۸

و پیغمبر خدا بر منی بن ابی طالب چنین نوشتند - این نبشته است از محمد رسول الله بر خشم - هر شهریان پیشه و باویند ایشان را که در گذر کرده شد از هر خونیک در هنگام حالیت بر خسته باشند - و هر که با رضا یا با کراه اسلام گرفت و در وقتش چیزه از کشتن باز باو ننگ یا عوار باشد - خواه از باران پرورش یا بدخواه از تری - و او احاطه ایشان کرد و زیاده که

تخط و تنگالی نمود پس او را حق باشد که از و بخور و بر ایشان تا گریاست که در آنچه از کپشان
سیرت شود و یک بدهند و در آنچه از دولاب پرورش یابد نیم و یک جرم برین عهد است -
و دیگر حصار گاه شدند -

۶۹ و پنجمین پسر شریفان شماله و دران چنین بگاشت که این نوشته است از محمد
بر دل الله پسر اصل شریفان و شهبانان که در پناه صحرای است گرفته اند که ایشان
خوار و درینار نیارند - بر نخل شان نه انداز و نه پیچانه بکار کنیم - و ایشان را باید که در هر روز
وقتی یک وقت بدهند و گاه نه این نوشته ثابت برین قیس این شاه است - و محمد
بن عباده و محمد بن سلمه گاه شدند -

۷۰ و پنجمین پسر باریق که فیل از از و بودند چنین نوشت - این نوشته است از
محمد بن عباده پسر باریق که به دستور باریق شاهشان بفرستادند و در چاه ایشان
چند بار و چند و توری را چنانند و چون سلسله در تنگالی یا از چه چنانند
در حلقه ترش ایشان که در روز سه روز بهانش دارند و شاهشان چون رسید که در دران
ریخته اش را چنانکه خواهند بخورند اگر کرده نهند - ابی پس کعب بنوشته و ابی بکر
بن الجراح و ذلیفه بن بیان گاه شدند -

۷۱ چون دایم بن چو آهنگان که که بک خود باز کرد گفت - این پسر باریق پسر محمد بن
پنیر سیرت نویسنده است و در هر روز که در سیرت از عیال به این چنین نوشت که این
نماند که در کوه بدهند و هر چه بکارگاه بردارند که است و آنچه دانند به دهان است -

و نباید در هر کس سخت و زحمت کرد - و نباید فراموشید - و بجای دور طلبید -
 یاد رکیز از نصاب گرفت - و بر ایشان است که یا در شکر مسلمانان باشند و بر سر ده بار
 اسپ ... و هر که گشت را نا پخته فروخت - را برگرفت - و او اهل گفت است
 پیغمبر خدا در باره زمین که به هنگام جاهلیت در دست من بود و مرداران حمیر و حضرموت بر د
 گواه هستند هر چه پیش من بود پس آنحضرت انجمن نوشت - این نوشته ایست از
 محمد النبی بر و ایل بن حجر که مردار حضرموت است - اینکه تو مسلمان گشتی و هر چه از اینها
 قلمها در دست تو بود و اینها بماند و در هر ده شتر یک ساگرفته شود - که دو مرد عادل او را
 منظور دارند - و این کار در نگهبانی دو مرد عادل انجام یابد - و هرگز بر تو تسبیح نرو -
 تا ویکه دین بماند و پیغمبر مسلمانان یا ورت باشند - آورده اند که اشعث و غیره که از
 کنه بودند با حجر بن و ایل - در باره داری که در حضرموت بود بمناعت میرفت
 بودند پس پیش پیغمبر خدا - داری بردند - پس آنحضرت در باره اش و ایل بن حجر را
 آنچنان نوشت -

و پیغمبر خدا بر ایل بن حجر انجمن نوشت - این نوشته ایست از محمد النبی پیغمبر خدا
 بر ایل بن حجر - اینکه در هر گز نه شتر زرد و سفید و سیاه و غلامها شش ماه - حکم پیغمبر خدا - روان
 بود - پس اکنون بر ایشان خمس شصت و نه درهم در گذر کرد و بر یک و دو هزار و سه سالانه بر هر یک یک هزار
 در راه حساب - و یک هزار در راه حضرت - و قیمت هر یک یک اوقیه باشد پس هر چه از این پیش
 کم شود و شمار در گذرید - و هر چه از کشته شد - نشان و اسپان و شتران - یا دیگر متاع گرفته شود

بشمار آورده شود و بر اهل بخران بر سه فرستادگانم حق همانی تابست روز است. بایکم ازین
 گویش از یک ماه همان نذرند. و اگر دو بکن روزی اتفاق افتد سی زره و سی اسب و سی
 شتر از ایشان مستعار گرفته شود و آنچه فرستادگانم را از زره و اسب و شتر سپردند
 هر چهاران ضایع شود. و در روز فرستادگانم باندان آنکه ایشان را باز دهند و جان و مال و ملک
 و ملت و کلیسا. و ایشان و عباد نگاه اهل بخران و تعلایانش چه غایب و چه حاضر.
 بجای در پناه خدا و حفاظت محمد رسول الله و پیغمبر آقایی را از اسفیت او و راجعه را
 از ربهانیت او. و خادمان کلیسا را از خدمت شان جدا نکنیم. و هر چه پیش و کم در دست
 شان باشد همچنان بماند. چرا که بخون جا بلیت یار یا باشد. و چون از ایشان کسی
 حق بطلبد. راه واداسپرده شود و بر کسی سخت نرود پس هر که ازین پس را گرفت از
 دست بیرون شد. اگر کسی بزه دیگر نباشد و برین صحنه دست خدا و پیغمبر است. تا آنکه
 خدا تعالی کارهای دیگر بپارزد. و اما یکی ایشان دستکار باشند و هر چه ایشان است
 در ورخته نیندازند. و از تمام دریا بشنید گواه شدند. ابو سفیان بن حرب. و
 غیلان بن عمرو. و مالک بن غوث انصاری. و اقرع بن حابس. و مستورد
 بن عمرو بار دلی. و منیر بن شمس. و عامر موی الی بکر.

انچه پیشتر یاد کردیم نوشت اینست. این نوشته است از محمد رسول الله بکر
 چون با خالد بن ولید و عقیل بن ابی رباح و عمار بن ابی سلمه و عمار بن ابی سلمه و عمار بن ابی سلمه
 و انبازان خدا که گرفت اینکار را و دست ازین برآوردند از جا بایست. و زمین را قناده

و خراب و متاع و زره و دستوران و قلمها و نیز بهر شماست پس از دادن نفس
 نخواهد بود و کارهای و آیهها را در آن و کشتن و جانوران شما را از پرگاه بازداریم
 و برکت از حساب نکند که بگویم و سبزه و گیاه و بهر شما باز است و بهر از شماست و دیرینه که
 بیش از دین استوار گشته و یک نگین هم باید که نماز را در وقتش بکنید و زکوة را در وقتش
 بدهید و بهر شما هدیه است و ما هم برستی و وفا کار کنیم خدا و کلمات که حاضرند
 هستند گواه گشتند

یو حنائین رویه که ملک ایله یو دین سید که چنانکه پیغمبر خداست که اکید و زمان فرستاد
 و سید هم فرستاد پس با مردانیکه از جریای یو دین سید و با شخصیت باز خورد
 پیغمبر خدا ایشان صلح کرد و بهر یو معاولی منقرض بود و انجمنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم
 این نوشته است از پسران از طرف خدا و محمد صلی الله علیه و آله و سلم یو حنائین رویه و دیگر مردان
 ایله بهر کشید و کاروانهاست نشان در و حو و بر ایشان و هر که از مردان شام و حو و حو
 ایشان یو دین سید خدا و محمد رسول الله است که هر که از اینها کار سید ما سید ایشان گیرد
 مال و متاع خود را از کین زن رانی بد و انهم هر که است که حلال باشد و ما را نسیاید که
 از کسی که یو دین سید را یارایی که آنگاهش کند چه در شکی و چه در تری منع نشان فرماییم
 اینست آنچه بهر یو الصلوات و سید جمیل بهر توری بهر چنانکه نوشتند از
 چنانکه سید از آنکه گفت من سجد را روزیکه پیغمبر خدا را دیدیم که صلیب زین را بخود
 آورده بود و سید ایشان که بهر چون پیغمبر خدا را دید تو من پیش آورد و بهر سید خود

اشاره کرد - و آنحضرت را اشارت فرمود که - خود را بلند کن - و همان روز باو - ^{چهار} چادر مهکالی اورا بپوشانید - و فرمان داد و تانزو بالمش فرود آرند - و نیز چهار پر گوید که سن اکید را -
 را روزیکه با خالک پیدا دیدیم که ^{چهل} چهلین زرین آویخته و دیبا - در بر کرده بود -

و پنجمین ^{پدر} نام ^{پدر} اهل افریج که یهود بودند بفرستاد - و ^{نقاش} نقاش
 چهلین برداشته است - ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بسم الله الرحمن الرحیم - این نام است از ^{محمّد} محمدی به اهل افریج -
 که ایشان نیز تبار خود را ^{بنی} بنی بنیستند - و ایشان لازم است که صد وینار از زلف
 در هر ماه حجب بکند و کاست بدهند و بوی خواهی و نکوئی با مسلمانان پیش گیرند - و
 مسلمانان را چون از بیم و شهنه پناه جویند - جاسوس دهند - و تا دمیکه پیغمبر
 پیش از آنها نگردد خود آگهی ندانند ایشان این باشند -

بیان سفارتها که نزد پیغمبر آمد

سفارتهای مصر

سفارت ^{فرستاده} فرستاده نخستین که ^{از} از مصر سفارت پیش آنحضرت آمدند چهار صد تن از
 فرستاده بودند و این در رجب ^{هجری} هجری بود - پس پیغمبر به ایشان هم در وطن خود
 هجرت قرار داد - و فرمود که شمار در زاد بوم خویش ثواب هجرت باشد و هر کجا که باشد هجرت
 شمرده شود یا یک سو - ^{بر} بر اهلک خود باز روید پس ایشان راه دیار خود گرفتند و گفته اند که

بنی هبش را که از فریبست آمدند که یکی ده کس بودند و از آن جمله بلال بن الرث -
 و ثعلب بن مخرن - و ابو الشما - و عبد الله بن زوره - و بشر بن الحضر - و
 دکن بن سید و عمرو بن عوف - بودند و خزاعی بن نهم سکه را ایشان بود
 خزاعی از طرف قوم خود بیعت کرد و چون باز رفت و با مردان خود پیوست ایشان را
 چنانکه گمان داشت نیافت و بدین آنگی بنی هبش را حسان بن ثابت را بخواند و فرمود که
 درباره حسن خزاعی چیز بگو - مگر بگویش از زبان نیالائی پس حسان بن ثابت
 چنین گفت -

اذا بلغ خزاعيا رسولك يا رسول الله فقل له فاقوا واذن خير عثمان بن عفان واذن السام
 خدای را پیام رسان که وفا - دم را در بکند - و اینکه تو بهترین پسران عثمان هستی - در دشمن ترین ایشان چون از تو فریاد کنند
 و ابیت الرسول و کان خیر الذییر و احل الذیاء و فایض لک او ما لا نطقه و صراحتا لک لا یقر عداء
 و تو بهترین پسر است که ای رسول گوی بود و هم گوی بود که ترا رسانید - اگر تا چیزی را بیاورد آن نداری پس و اگر از ما چیزی بخواهد
 چون این اشعار به خزاعی رسیدند برافراست و گفت ایستاده قوم من شاعر این مرد شاعران
 کرد پس شما را بخدا سوگند است دهم گفتند هر یکینه از فرمان تو سر تا بیم - و همما اسلام
 گرفتند و بسفاقت پیش بنی هبش نهادند و آنحضرت در فرقه نشان خزیمه را به خزاعی که با
 جمعیت هزارتن رسید به بود پس فرمود -

سواء یبغی اسیر و کفار س - ای پستی اسیر و بن خزیمه ده دودمان بیا میدند و
 از قبیل خزاعی بن الحار و در سر از بن الازور و و البهیم بن حمیر و قاده بن القاهن

و سلمه بن عیسی - و طلحه بن خویلد - و نقاده بن عبداللہ - برونہ بن قیس بن ابی بکر بن عبد
گفت - بے آنکہ تا کہ کسی از فرستادہ ہاشمی - و خشتہ سالی از شہدائے سیاحہ ہاشمی و شہیدان
اندہ ایم پس در بارہ ایشان این آیت فرود آمد **مَنْ يَمُوتْ بِهَذَا كَيْفَ أَنْ أَمَرَ لَمْ يَلَا قَتْلًا**
قُلْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ يَمُوتَ بِهَذَا كَيْفَ أَنْ هَذَا أَمْرٌ

(برونہ سے منکر اسلام گرفتہ - برونہ بن قیس بن ابی بکر بن عبد اللہ سے بشارت نمادہ کہ بپاہ دست آورده)
و ایشان گروهی از بنی زبیه بودند - و پیغمبر خدا آنہا را فرمودہ تھا بنوا لستہ صحتہ گفتند چون
بنی نخلہ خواہیم شد این از بنی عبداللہ بن غطفان کنایہ بود - و سبکہ از بنی اسد شمرید کہ
پیغمبر خدا بہ نقادہ بن عبداللہ فرمودہ - نقادہ بہرین نائکہ شیراز کہ ہم ہمار سوار کی
ہست اگر - مگر آنکہ از بچہ اش بریدہ ناشی - نقادہ دژ تران خود بگست و نیافت - تا آنکہ
عش کہ سنان بن ظفر نام داشت گرفتہ بنجاب پیغمبر خدا بیاورد - پس پستانش بہر چو
و نقادہ را بخواند تا بدو ششید - و چون اندکے شیر بماند فرمود پس کن تا انچہ بماند شیر
و اگر کشد - آن شخص خود نہ شید - و صاحبش را بخشید - و نقادہ را پس خورده خود خوشانید
و فرمود خدا بکشت و فرستادہ برین نائکہ را کہ داد او را - نقادہ گفت - پیغمبر خدا را آنکہ
آورد - فرمود آری - و آنکہ آورد او را -

سفارت ششم پیغمبر خدا بشهر بن سقیان کہ در اسخام میخواندند - و سبکہ کہ
خرابہ بر گرفتند - و قاتل فرستاد - و برین روز در نواحی ایشان ہوشمہ میفرمود - و فرود آمد و چون
چون خرابہ ہوشی خود را بہر کوفہ گرد آوردند - این کار بہر ہمیان گران ہذا و را نکار کردند -

و بیکانها دست باز میدند و تمیها بر کشیدند. بیشتر پیغمبر است با باز آمد. و آنگهی داد سخن گفت
 فرمود که بگفت که به این قوم بخیزد پیغمبر بن پدر آگاه شد و پیغمبر خدا یا پناه هواران
 عرب که از مهاجرین و انصار بودند و پراگسیل ساخت ایشان پیغمبریان زدند و پانزده
 تن مرد زن وی طفلان را گرفتار کردند و سوسه دادند بر اندام. پس هر سفارش جمعی از مردان
 تمیم که از بنو عطار بن حاجب. و زبیر قان بن پدر. و قیس بن عاصم.
 و قیس بن حرث. و نعیم بن سعد. و اقرع بن حابس. و ریاح بن حرث.
 و عمر بن اتمم. بودند. برخاستند و هنگامیکه بلال از این ظهر داده بود و مردان
 انتظار پیغمبر خدا میکردند ایشان بسوی در آمدند و در شتاب افتادند. و با او از بلند سخن انداختند.
 یا محمد بیرون آ. چون پیغمبر بیرون آمد و بلال اقامت گفت و فریضه ظهر ادا کرد
 ایشان نزد آنحضرت فراز کردند. و اقرع گفت ای پیغمبر مرا دستوری ده که ستایشم
 آب و رنگ و گوشت و گوشتم عار و ننگ. پیغمبر است از فرمود دروغ گفتی. این پایه هر خدا
 عزوجل را مسلم است. و بیرون شد و شست. و خطیب ایشان که عطار بن حاطب
 بود خطیب بگفت. پیغمبر خدا قیس بن شماس را فرمود تا جوابش داد. باز هر شاعر خود ستودی
 خواندند تا زبیر قان بن پدر چیز بر خواند پس پیغمبر خدا حسان بن ثابت را
 فرمود تا جوابش بداد. گفتند. پیغمبر خدا خطیب ما بلوغ تر است و شاعرش بر شاعر ما
 می چربد. و ایشان از آن فرود آمدند و در باره ایشان فرمود آمد آن الذین ینادونک
 من قریة الجحیر است اکثرهم لا یعقلون. و آنحضرت قیس بن عاصم را فرمود که این

ای آنگاه از بیرون خانه آواز می دهند. بسیاری از ایشان بخیزند.

سرور خیمه شینان است و گر قتلان و بنیدیان ایشان را بداد و چنانکه با ستمیان ایشان بود ایشان
 انعامی بخشید ز ستمانیان التیاری که گوید در آن روز رسیدیم که ستمیان انعام خود را داده
 اوقیه و نیم اوقیه از بلال میگرفتند و طفله را که خورده سالترین آنجا عمت بود دیدیم که پنج
 اوقیه انعام یافت و چون سفیان بن عدیل تمیمی خواست تا بر سر خود و بر سر خیمه
 بیاید پیشتر که قیس نام داشت گفت ای پسر بگذا که من هم توبه بدارم آنحضرت بر او فرمود
 بس زود برگردم فی الجمله سفیان بیاد و اسلام گرفت و غنیمت که پیشتر بر سر سفیان
 بود میگویی که سوار بر برابریه از اوقات پیغمبر خدا آگهی داد ما از خیمه ما بیرون شدیم
 و میگفتم بدان و ما در آن مافلاست شونده ای پیغمبر خدا من بگفتم

الاول الویل علی محمد	قد كنت فی حیاته بمقعد	وفی امان من صلاه و مقعد
ان ما تم است بر محمد	که در زنگیش فرازین پایدار داشتیم	و از خوش بایان سنان در امان بودیم

در هنگام خلافت ابوبکر الصدیق قیس بن سفیان با علاء بن الحضرمی در سحرین ماندند
 شاعر گفته است

فان یلک قیس قد مضی بیدیه	قد طاف قیس بالی و یول و سلا
پس اگر قیس راه آخرت گرفت	روز بود که نزد پیغمبر رسید سلام عرضه کرد

سفر است به قیس از بنی قیس که قیس بن سروق و حش بن سریق
 که کمال قبیله است و قتلان بن ارم و قیس بن حش بن سریق و حش بن سریق و حش بن سریق
 بن سریق و قیس بن سریق و ابراهیم بن سریق و حش بن سریق و حش بن سریق و حش بن سریق

درین خشک شد و اهل خیال لاغر گشته - از پروردگار خود بهر اوهامی که پیش آنحضرت
 بر سر نیز برآمد و گفت - بار خدا یا زین خود را و جانوران خود را سیلاب کن - و خشش خود کمتر -
 درین مرده خود را زنده ساز - بار خدا یا بر ما باران کن که داورس - و هنگام - و گوار - و بین - و
 وسیع - بفرست که رود آید در - و سودمند باشد - نه زیانگر - بار خدا یا بر ما باران بفرست
 بباران باران از آب که خانه پراند از وفور و بر ناپید ساز باشد - بار خدا یا بباران باران را
 سیلاب ساز و پر دشمنان فیر و زگردان - پس چنان باران نیامد که تا شش روز آسمان را
 ندیدند باز پیغمبر خدا بر سر نیز برآمد و گفت - بار خدا یا نه بر ما که سیلابمون ما - بگویم چنانچه
 و نشیما و کشته - پس بر چنان از هر چه گفت که گفتی جامه بود که از هم بدرید -
 سفارت مهره - چون پیغمبر خدا از تبوک باز آمد - در سیلابی ازین مهره
 بسفارت آمد که سر آمدشان حشرین عوف بود - گفتند - پیغمبر خدا ما از قوم تو
 و شیر تو هستیم و نسب ما به لوطی بن غالب میرسد - آنحضرت تبسم فرمود و پرسید - عزیزان
 خود را که اگر استنید گفتند - در سلاح و اسباب ما - و چون از چاکلی مرز بوم ایشان گئی
 بخت - گفتند چه گوئیم تنگسالی افتاد و ایام از خدا بهر اوهام آنحضرت بهر ایشان
 دعا ببارش کرد - و بلال را فرمود تا ده اوقیه سیب علفه ایشان بخشش کند و در شش
 این عوف را قبیله تهاو - و دوازده اوقیه بخشش داد - چون ایشان بک خود را از نزد
 دانستند که بهر آن روز که پیغمبر خدا و عاگرد باران پرید -
 سفارت ثعلبه - مرده ازین ثعلبه میگردد که چون پیغمبر خدا از آن

چنانچه باز آمد با چارتن بسفارت شدیم و گفتیم از قوم ما آنکه برگاه نرسیده اند - ما فرستادگان
ایشانیم - و ما ایشان اسلام پذیرفته ایم - آنحضرت بهمانی ما فرمان داد - و چند روز بماندیم
و چون بطور آمدیم - بلال را فرمود که چنانکه سفیران را انعام میدی ایشانرا هم نوازش کن -
بلال پاره - ایسم میاورد و هر یک را از نایب اوقیه بداد و گفت در اینجا درم نیست و ما
بسکب خود را آیدیم -

سفارت محارب - در شب بختة الودع ذکس از محارب که در آنجا
سواوین الحارث - و پیش خرمیه بودند سفارت آمد و بخانه رطیه بنت الحارث فرود
شدند - و بلال ایشانرا طعام روز و شب میآورد - و ایشان طمانی گرفتند - و گفتند ما
بر پس ماندگان خود هستیم - هیچ کس درین مقام از ایشان سنگدل و سخت رو تر نبود - و
درینجا مردی بود که پیغمبر خدا را شناخت او گفت خدا را سپاس که مرا تا بدین روز
زنده داشت که بتوانم آردم آنحضرت فرمود - هر کینه اینهمه دلم را در دست خداست و
بر روی خرمیه دست نهاد که از آن بر رخس فرود نیاید گشت و چون دیگر سفیران ایشانرا
هم انعام فرمود و باز گشتند -

سفارت سعد بن بکر - در راه حبشه سعد بن بکر - مرصم نام بن ثعلبه
را که مردی دلاور و شاعر و بخور بود و دو گیسو دراز داشت - بسفارت بفرستادند -
ضمیمه پیام و پیش پیغمبر خدا اینست و بدینستی سوال کردن گفت که ترا که فرستاد و بکدام چیز فرستاد و این را
روش اسلام حدیث پیغمبر خدا همه را جواب داد و ضمیمه اسلام گرفت و بکلی خود باز رفت - و

ترک احسانم گفت - و قوم لازا و اهر و نایبی پیغمبر بیداد - و تا شامگاه در آن آبادی بکشتن از درون
 زن بود که سلمان گشت و چون بر سر این آبادی افتاد گفتند و با کسب نماز در وادند
 ۸۵ قمارت چنی کلاک - و در آن روزی کلاک - سیزده هزار کرد و پنجالیصد
 برین برهید و چهار پرت لعلی بود و نه غارت کردند - آتش شرف و نور و نایب از در خانه رطبه شست
 ایستادند و در واد و در میان چهار کسب برین مالک پیروید و دستنی بود - پس چون
 کسب را از در فریادگی رسید ایشان را از راهی گفت و هر چهار از خانه آورد و توغیلش کرد
 و ایشان با کسب به رخاستند و پیغمبر بخار رسیدند و بر همه سلمان سلام گفتند و گزارش
 کردند که شما کسب برین میان - با کسب خدا و حدیث تو که بان و بان داده بهار - سید و مادر
 راه بر دانی بخاند پس ما فواین خدا و پیغمبرش پذیریم و او از تو نگارن از کزاة میگفت و
 برین بایان بخشش میکرد -

۸۶ در آن روز خراس برین کلاک - ابوالفتح الرازی گوید که در سواد که
 برین مالک نام داشت - پیغمبر خست و آمد و اسلام گرفت و پیغمبر بخار و عیسی و عیسی
 کرد گفتند از پی عقیل و او در آن ایام چنانکه ایشان از کلام خود گرفته اند سلمان
 نشویم و با کسب عقیل به بخار - پیغمبر در میان مالک هم در آن روز که به چنی
 عقیل - در آن زمان در شهر این ایستاد که گرفته از کسب که از پی عقیل - سواد
 کاوران پیغمبر ابوالفتح - پیغمبر بخار و در پیوسته یافتند

ابوالفتح الرازی

افسوس که این کتاب

ابو نفیع گوید پس گفتیم که گروه پیادگان اکنون شما همه این روز از دست این سواران
 هستند تا گرفت کن مرد عقیلی با یکی از بنی عبیدرواسی که محس نام داشت دو چهار شد
 و در بازویش نیزه بود که از کار بماند محس در گردن اسپ خود بیا و بخت و فریاد بر داشت
 که بدو هم بر سپیدای بنی رواس - ریمید - پرسید - رواس سوارانند یا پیادگان
 درین میان عمرو بن مالک بر ریمید نیزه افکند و هلاکش کرد پس باشت تیران را بر اندیم و
 برفتیم - و بنوعیل در پس ما افتاده تا آنکه موضع تریه رسیدیم و دای تریه در میان ما
 و عقیلیان جای گشت و ایشان سوسه را نگه داشتند و تریه را نهند و ما بگذشتیم - عمرو بن مالک میگویی که پس
 حیران ماندم و گفتیم بیات مسلمان شدم و بروست پیغمبر خدا بیعت کردم و باز مرد را
 بکشتیم پس دست خود را بر بنی سوسه را از گردن خود بیا و بختیم و سوسه پیغمبر خدا روانه
 شدیم - و با خنجر سوسه را بکشتیم و گفتیم که اگر بیا و بختیم بالا سوسه را بکشد از تنش بزنیم پس
 دست خود را بکشوریم و پیغمبر خدا را سیدیم و سلام گفتیم - آخنجر را رو سوسه بگذاشتیم پس از
 طرف راستش آمدیم - و همچنان از من رو سوسه بگذاشتیم - باز از طرف چپ آمدیم - و همچنان اعراض
 فرمود - باز از پیش آمدیم و گفتیم پیغمبر خدا از خدا رضا میخواهند و راضی میشود پس از من
 خوشنود شود - خدا از تو خوشنود شود -

صفات عقیلی بن کعب از بنی عقیل - بیعت بن مویه و مویه بن
 عبید الله - و انس بن قیس - سوسه پیغمبر خدا را سفارت آمدند و بیعت کردند و اسلام گرفتند
 و از طرف قوم خود هم که حاضر بودند بیعت کردند - پس پیغمبر را ایشان را سوسه که عقیق بن عقیل

نام داشت و چشمها و نخلستانها داشت - بخشید - و در او شش سرخ بهر ایشان بخشید
بسم الله الرحمن الرحیم این نوشته است بآنکه محمد رسول الله صلی علیہ و آله و سلم
عقیق بخشید تا بداند که نماز کند و روزه داند و زکات بدهد و صدقه بدهد و حق مالک
دیگر ایشان را داده شد - این نوشته در دست هر طرف بود - چون از قیام این عالم زیاده
او را به غیر خدا آید که نطفه نام داشت - بخشید و از طرف قوش بدتش معیت گرفت -
و چون او را بر این نطفه زیاده - پیش از آنکه از قرآن نود و نود و اسلام عرض نمود
او از راه شگفتی گفت بخدا باز که تو در گاه خدا را یاری کنی که رسیده است - بدو پیش
و تو الحق سخن میگوئی که شناس را نه تو انعم کنی بدین تیر را نه خود بهر دین تو و کیش که
دارم - قال میگیرم - بنیم تا زین چه بگویی - این گفت و تیر را بر هم زد - و چون یکبار از آن کشید
تیر کفر بگردد - بار دیگر بر هم زد و همچنان سیار تیر کفر بگردد پس گفت تو خود - یعنی هر چه
می ناپاید و سو - برادر خود که عقاب برین خوی - بود و باگشت گفت ترا شیر کمال بود
محمد بن عبد الله شمس که گوی که بدین اسلام دعوت میکند و قرآن میخواند و در عقیق
داده است اگر اسلام را بپذیرم عقاب - گفت بجهان آنچه از جهل یافت همه پیش از آن
به تو نشان بکنم این گفت و بر او سپرد و نوشت - و بنویس بر زمین که نشان از شیب عقیق
بگشت و آن زمین را که نشان کرد با همه چشمها - او بگفت - چند است که گشت که عقاب
با شرف زیاده و غیر خدا اسلام بود - عرض نمود و فرمود که اگر گوی می دهم چشم
پیش خدا است - عقاب گفت گواهی میدهم که همیرون نفاخته روزه قرآن

سفارت بی البسکای در سده از بی بسکای ستمن بیادند یکم و سیمین ثور
 که صدر سال بود و بانو دپیش را که بشتر نام داشت هم آورده - و دیگر فتح بن محمد الدرد بود
 و سید دیگر عید البسکای که در گوش گرانی داشت - آنحضرت فرمود ایشا از بسکای
 فردا که نهند و همان دارند چون باز میگشتند انعامشان داد و معویید - با اینهمه خبر داد
 گفت من از من کردن تو برکت میگیم - و چون پیشش آمد و این پسر من نوشت نمودم
 داشته است پس من خواهم که برویش دست بیاورم بکشی - پس بنیم خبر خدا و ستمش بود
 بشتر کشید و او را چنگ زد پس به سرخ بخشید و در باره آنها دعا بکرت را فرود
 فرود - چندی بکائی - که گوید که بار بی البسکای از سال گرفت - که ایشان امین بود
 و دست ستمن میگوید

والله الذي هو خير الرسول براسه	و دعاه بالحنيد والبركات
دیرم است که بنیم بر سرش دست کشید	و در سده او دعا بکرت فرود
اعطاه الله من اذناه اغرا	عقله نوا جمل لیس بالعباد
چون بنیم آمد او را همیشه بخشید	که توانا و زنتل غلب بودند و شیر کم داشتند
سملون و فلحی کل عشیة	و دعاه خالك الملاء بالعبادات
ممان قید را هر شامگاه پرده دهند	و این پری گاه باز پرده آید
بود که من ضم و بود ایشا	و علبه من حاجت ملاقا
ایر علبه بکرت داده شوند و هم علبه شده را بکرت یار -	دانا نام از من و حجت بار

و آنحضرت فوج را چنین نوشت - این نوشته ایست از محمد بنی هر فوج و پیروانش که چون
اسلام گیرند و نماز برپا کنند و زکوة ادا سازند و در میان خدا و پیغمبرش بنهند و آثار
غنیبت بپوشند و بیادری پیغمبر و اصحابش برخیزند و خود را آشکارا مسلمان گویند و از
مشکران گناه جویند و در پناه خدا و پیغمبرش باشند و آنحضرت بعد عمر که در گوش گران داشت
به عمر الرحمن - ناسی فرمود و آتش که ذی القعدة می خوانند بنامش پوشش و باز
عمر الرحمن از سایه نشینان مسجد یعنی از اصحاب صفه گفت -

سفارت کن نامه - در جنگ میکه پیغمبر خدا پیچ تنهوک داشت و سالانش میفرمود -
و ائله من اسقع الی شیء یا درو پیغمبر خدا نماز صبح بخواند آنحضرت پرسید کیستی و بچه کار آمده
و ائله - از نسب خود باز گفت - و گفت من از بچه آن آمده ام که بر خدا و پیغمبرش ایمان میارم
و از فرموده و کوه میره هر چه باشد بهر دو - بیعت کنم آنحضرت بیعت گرفت - و و ائله -
بعضی از خود باز آمد و ایشان را از آن واقعه خبر داد و پدرش گفت اکنون با تو هر گز سخن کنم که خواهرش
چون گفتارش را بشنید - اسلام گرفت و بهر و ائله سالان میفرسازد و او تا باز میسر پیغمبر خدا
آن اکنون که آنحضرت به تنهوک رفت - و گفت هر که مرا با آنحضرت میبرد بهر من از آنش
باش که کعب بن عجره او را سوار کرد تا و ائله پیغمبر خدا بر سید و آنحضرت در جنگ تنهوک
بهود و پیغمبر خدا را با حال دین و لید سو - که کعب بن عجره سوار و آنحضرت بیعت یافت
پس بهر خود را سو - که کعب بن عجره آورده پیشش نهاد و کعب پذیرفت - و گفت
این از دین من بگیرم مثل بهر خدا و زنجار ساند و دوم - و از بنی عجم بن عدی - سفارت

بیاد که در آن حشر بن اهلان - و عویم برین احریم - و حبیب - و ربیب - پسران
 مله - و دیگر مردان دودانش بودند - ایشان گفتند - که ما از اهل حرم و ساکنانش و گرامی
 ترین باشندگان اینجا هستیم و با تو بر سر جنگ نیستیم - و اگر جنگ کسی بر خیزی با تو گوئیم
 مگر با قریش نیستیم ترا و قوم را دوست میداریم پس اگر تو کسی را از ما بکشی همین خونهایش
 بر روی و اگر از اصحاب ما کسی را بکشیم با هم خونهایش به همیم - آنحضرت اینها پذیرفت و سپس
 ایشان هم سلمانی گرفتند -

سفارت اشجع - در سال جنگ خندق - قدتن - از بنی اشجع که سالارشان
 مسعود بن رحیل بود میآمدند - و بدو صلح فرمودند - پیغمبر خدا ص - ایشان برفت
 و فرمان داد که هر ایشان از بان خبر بیاورند - و اشجعیان گفتند - ای پیغمبر چه کار داریم
 خود ندانیم که در بسیاری از شما با تو نزوی داشته باشند و ما شسته میشویم - و از جنگ تو
 و قوم تو تنگ آمدیم پس اشتی میخواستیم - آنحضرت ایشان صلح فرمود - و گویند
 اشجع جنگا - میآمدند که پیغمبر خدا از جنگ بنی قریظه - فارغ گشته بود و ایشان متعجبند
 بودند پس از صلح ایشان سلمانی گرفتند -

سفارت بابل - پس از فتح که مطرف - پسر الکاهن بابلی از طرف قوم
 خود بفرستاد و سلمان شد و هر قوم خود پناه گرفت - آنحضرت بهر او نامه نوشت که درود
 از اسلام نکند و اگر کسی غشید پس مثل من نکند و اگر کسی که از بابله بود بفرستاد قوم خود
 پیام و السلام گفت - و آنحضرت هر دو - و سلمانان قوشش نامه نوشت که درود از اسلام

اسلام گئی بخشید و عثمان بن عفان نوشته بود -
 سفارت بنی سلیم - مردی از بنی سلیم که اور قیس بن سید بن امید
 با حضرت آمد و گفتا که بنجاب بخشید و از بسیاری چیزا پر سید حضرت یک یک را پیش
 داد و هر را یاد گرفت و چون پیغمبر فرمود که سلامش بخواند پذیرفت و چون بقوم خود
 بازگشت گفت ترجمه رو میان و از من فرستاد بسیار و اشعار عرب و گفتا که هنان و عثمان
 باند و اریان حمیر همه را بشنید و امیر هر یک از این ترها بخواند و شنیدند و مانند یاد کرد
 هر چه گویم بنید و از پیغمبر حسن و بصره خود را برآید پس چون سال سی و پنج آمد از
 بنی سلیم مقتدر مردان و گویند هزار تن بیرون آمدند و با پیغمبر خدا در مقام قدید پرستند
 و در ایشان عباس بن مرداس - و انس بن عباس بن رطل - و اشیدین عبدیه
 بودند و همه اسلام گرفتند و گفتند ما در وقت مدحش خود گردان و در نشسته شریک با سایر
 و شداد و بمانند مقدم فرماست حضرت همچنان کرد ایشان در جنگا و فتح و طاعت
 و چنین بودند و آن حضرت را شنیدین محمد در به را زمین را طایر و در و چشیده بود
 که اور عین الرسول میخواندند و بنی سلیم را شنید بود و را شنید شنید و بود
 تا روزی که رو با سید را بدید که بر سبب آن بیت پیشا شد چون این بدید بگفت

اشهد ان لا اله الا الله	لا اله الا الله محمد رسول الله
که بر دگر گشتا شنید	ما را غور است تا که دگر گشتا شنید

این بگفت و برست و بیت را شنید و پیغمبر را شنید و حضرت پیغمبر چنان فرمود

گفت غازی بن عبد العزیز - فرمود تو را شد بن محمد بن جهم - جهمی - راشده اسلام
گرفت و درست کیش گردید - و با شخصیت در جنگ فتح بود و پیچید فرمود بهترین قریه را
عربا - نیمه است و بهترین ماهی سلیم - راشده است و او را با مالاری قوش عکس بخشید
و از قوش سلیم مردی بود که قدرین عمار نام داشت و از دودمان شمریه بود
در رینه با شخصیت باز خورد و اسلام گرفت و بیان بست که از قوم خود هنر از آن سواران بیایم
و میگفت

نشاد دت یمنی اذ ائتت	بمخیرید شدت بچترت
چون نزد خود آمد دست راست خود بسته دادم که بهترین آن دستها بود که گز از رسته است	
و الذ امر و قاسته نصف دینه	و اعطیته الله امری غیر اعمس
داین مردیست که با دینش خود قناعت کردم - داد از هزار مردان کار - عطا کردم	
و قوم خود باز آمد - ایشان را آگهی داد و با نیت مردان بیرون آمد - و یکصد هزاران جا بگذشت و در نور راه ایشان فراز آمد - پس هر کس که از قوش بودند و بیست تا کرد و یک عباس بن مرداس بود و دیگر چهارین حکم که به فرار شمریه نام آورده بود و دیگر افشس بن زید بود و هر یک را پندارند و سواران سالار گردانید - و گفت آن مرد خود را پرسیار و عید کرد و غم نمانده است عباس آید این کیفیت و جان داد - ایشان را نماند ناچیز و غیرت از سیدند پسیر کیست آن مرد که در دست یار و زبانه و دایره و در دست داشتند - گفتند خدایش بخواند - و او را پایست کرد - و از حال آگهی دادند فرمود	

و نهاده زیاد بود و فرمود که چون آنحضرت بخانه در آمد و بر تریاک که در آن هنگام در جوان بود شش افتاد
 بشش کرده باز میگشت بهیمونه دریافت و گفت ای پسر بخور این پسر خواهر من است پس آنحضرت
 باز آمد و نشست پس باز تریاک بخید و درون شد و دست از کرد و در حق زیاد دعا فرمود
 و دست بیاورد بر سرش نهاد و بر پیراهنش تابی می فروکشید و میخورد و می گفت که
 پس این همیشه در روز و شب زیاد فرود میخورد و شبی میبیدیم و میخوابیم در هیچ کاری این زیاد
 گفته است

یا ایها الذی صمعه اللہ فی براسه	و در حاله یا خلیفہ عند المسجد
ای پسر که منیر بر پیش دست نهاد	در بر ای او در مسجد دعای خیر فرمود
أعنی زیاد اکأر سید نسواءه	من غایرا و منهم او منجد
یعنی زیاد که جز او دیگر مراد ندارم	از آن که در زمین نشیب یا تمام یا خیر فرمود
ما زال ذاک النور فی غریبه	حتى بقی بیتہ فی المیلد
این نور پیوسته در بینی او بود	تا آنکه در گور جا به خویش گرفت

سفارت عامر بن صعصعه از عامریان - عامر بن طفیل
 و اریدین بر عبیده بن جحش رسیدند عامر گفت اگر مسلمان شویم چه پادشاه
 آنحضرت فرمود این مسلمانان را و بر مسلمانان است - هم ترا و بر تو باشد - گفت پس از خود را
 فرمانروائی ندی - فرمود این نه ترا نه قوم ترا است - گفت اینهم کنی که از خیر شیعیان فرمانروا
 سازی - و تو خود سر و شهریان باشی - فرمود اینهم نشود - مگر چون مردی به سوار هستی -

عنان خیل بدستت سپردم گفت اگر این خود در دست من نیست که با شکری میزبان تو
 و پیادگان تو فرو گیرم - این گفت و باز رفیق خود باز رفت - پیغمبر خدا گفت بار خدایا بدینا از
 من دور دار - بار خدایا بنی عامر را راه راست پناه و اسلام را از عامر (بن طفیل)
 بی نیاز گردان - پس خدا بی نیازی بر عامر که بنحیثش بود بیماری فرستاد که زبانش
 چون پستان گوسفند فزاد و سخت - و سوخته خانه زنی که از بنی سلول بود رفت
 و گفت - تنگ بیماری شتران بردن و در خانه زنی سلولی مردن - و برآید -
 خدا تعالی صاعقه فرستاد که دوازدهادش برآورد چنانکه لبیدین ریمیه مشیه اش
 گفته است - و درین سفیران یک عبد الله بن الشخیخ بود که گفت - ای پیغمبر خدا
 تو خداوند دل نمستی - آنحضرت فرمود خداوند خدا تعالی است - نیا یک در
 فویب بادشاه پیفتید - چون علقمه بن علامه - و هوزه بن خالد بایش
 بیامند عمر در پهلوی پیغمبر خدا نشسته بود - پس آنحضرت فرمود تا عمر - بهر علقمه
 جاسه خالی کرد و علقمه در پهلوی نشست - چون آنحضرت از احکام اسلام آگهی داد
 و چیز از قرآن خواند علقمه گفت ای محمد هانا پروردگار تو که هست و من بتو
 ایمان آوردم و بر دست عکرمه بن حفصه بیعت کردم و هوزه و پسرش و برادر زاده اش
 نیز اسلام گرفتند - و هوزه بر دست عکرمه بیعت کرد - و حقیقه السوای میگفت که
 چون وفاتی عامر بیامند من بایشان بودم و پیغمبر خدا در خیمه سرخه که برگزیده سیل
 زده بودند باز خوردیم و سلام کردیم پس پیغمبر خدا چه کسانید گفتیم ما بنو عامریم و هوزه

هستیم فرمود خوش آمدید شما از من و من از شما هستیم و هنگام ظهر فرا آمد پس بلال بر
 بانگ نماز برخاست و برپا شد و میگردد و چون از آن سیر داشت کوزه آبی برداشته و تا
 آنحضرت وضو کرد و از آب هر چه باقی ماند با بصره جمدی میخوردیم هم از آن آب وضو
 میسازیم و بلال اقامت گفت و آنحضرت با مادر و کت نماز بگذارد و چون هنگام عصر
 رسید باز بلال بر زبان برخاست و برپا شد و میگردد و آنحضرت همچنان با مادر و کت داد کرد
 سفارت لقیف - آورده اند که عروه بن مسعود و غیلان بن سلمه در محضره
 طائف نبودند و در مقام جرش فری فلاخن و سنگ انداز و بایه می آمد و میخوانند
 و چون پیغمبر از طائف باز می آمد فلاخن و سنگ انداز و بایه را برپا می
 کردند و با سنگ پر خاش بر خاستند و میگویند ای تعالی دل عروه را بگردانید و خواهش اسلام
 در او افکنید تا سوسه پیغمبر بخورد و اسلام گرفت و دستوری خواست تا سوسه قوم خود
 باز رود و ایشانرا سوسه اسلام بخواند آنحضرت فرمود یا تو بنگ بنگ بنگ بنگ گفت مرا
 از فرزندان خود عزیزتر دارند و چون سوسه پیغمبر بخورد آنحضرت فرمود اگر فتنه خواهی
 برو عروه را نه شد تا پس از پنج روز به گام شام طائف رسید و منزل خود را کرد
 مردان بدیدارش آمدند و چهار شترکان آبادش گفتند - عروه گفت یا بنی شیبان
 سلام گوئید و ایشانرا سوسه اسلام بخواند پس از بیاد برخاستند و بگریه افتادند
 زدن چون سوسه پیغمبر بخورد عروه بگریه افتاد و میگوید یا کعبه نماز در او از هر گوشه
 انقیاد بیرون آمد و در - از پی مالک که از بنی شیبان بود و نامش شمس

بنی راکه که بر گاه کحل عروه بر سپید و چنان خون بکشا که باز نایست پس غمیلان
 بنی که - و کنانه بن عبد یلیل - و حکم بن عمرو و دیگر سرتان احلاف بر خاستند و
 سلاح جنگ و بیکر کردند و از هم آمدند چون عروه این حالت را بدید گفت من از خون خود
 بکشد شستم و بیکر خنجر و این کلاه تنه بود که خلدیته خالی بر من از زانی داشت و بزرگ
 شاد و خوشبویا که را از اشیدانیکه این خنجر سپید جان و بر خنجر بشکاک بسپرد این گفت
 و در غایت آن فرزند و در گوشتان شهیدان بجاکش سپردند چون پیغمبر خدا از کاش
 آن سپید فرزند و کاش بجای صاحب زمین مانند است که قوم خود را بر او خدا بخواند
 و قوش او را بکشد و او را الملیح پسر عروه - و قاری بن الاسود نیز پیغمبر خدا
 رسید و سلام گفت آخضر از حالت مالک بن عوف پرسید گفتند او را در طائف
 بکشد و فرزند او را بسپرد و بیکر که اگر بیاید و اسلام گیرد اهل و مالش با و از دهم هم
 شش این کلاه مالک بن عوف پیغمبر خدا بیاید و این پیغمبر گفت و گفت است
 پیغمبر خدا این کلاه بکشد و ترا کند و مرا ویر جان و این شان غارت ز بیم تا آنکه مسلمان
 شدت بیاید پیغمبر خدا و او را مسلمانان قوش عامل ساخت - او را ثقیف بر خنجر
 سپید و جان و این شان بیفاسد و رو چون ثقیف میان این حالت را بدیدند و سب
 و با یلیل که خوانند و را - و فرزند او - پیغمبر خدا قاری بن اسود که یکی ده داند
 و این شان از این عبد یلیل و هر دو پسرانش که کنانه و هر چه باشند
 شریک بن غمیلان - و حکم بن عمرو - و عمرو بن ابی العاص - و اوس بن

عبدعوف - و نیم برین خورشید بودند و گویند هفتاد تن بودند بنحیفه پیش صاحب گرویدین
 بیشتر سواران مسلمانان در تمام حصن بودند که ناکرفت - عمرو بن العاص بن پیوست و
 خبر حجت چون نگاهم بر ایشان افتاد - شنیده و دیدم - تا شده آیدشان به پیغمبر یا رسالم
 در نزد راه به ابوبکر صدیق باز خودم و سرگذشت باز خودم ابوبکر گفت بخداست و گویند
 که میران خود با حضرت پیش از من نرسید - و میاید و به پیغمبر آگهی داد - پس هر که از احباب
 در پیوستن به پیغمبر بودند برو - فرو آمدند و آنچه از منی مالک - بودند آن حضرت
 به ایشان در چند نیمه نزد آن حضرت شرب پس از نماز عشاء بر ایشان بایستاد - و
 تا دیر سخن زد که پایش بسته بود - و از قریش شکوه کار کرد و جنگها نیکه ایشان
 رویداد یاد فرمود - پس تفسیر کرد و بیان تحقیق بر او و پیغمبر داد - و ایشان را
 قرآن آموخت - و عمرو بن ابی العاص را در ایشان گردانید - و تحقیق (از پیغمبر شنیدم)
 نیمه است که لاتا و عمر بنی را بدست خود بست کنند و پوزش نمودند و آن حضرت بنده گرفت
 بنحیفه گویند که آنکس بود که این میان را شکست و پیش به تحقیق اسلام گرفتند و چنان
 استندار بر آمدند که هیچ قوس را از عرب آید چنان در دست ایشان و کاس یار با خدا و تابش نیکم

صفات پامی زبیه

صفات محمد القیس - در سال فتح پیغمبر خدا - جو - مردان بحرین بگاشت
 که از ایشان بست تن میایند پس همانقدر مردان با محمد الله (شج) که از ایشان بودند

[illegible]

گفت قش بن مایه و امیدیانی - فرمود او از شما نیست قش مردی است از ایاد بود
 که در هنگام جاهلیت خود را با کین جینی بر آورد و بیا ز غکا - بیامد - و مردمان بخمن
 بودند و بگفتا که از وی گرفت بود و بامردمان سخن میزد - و درین رفتار بشیر
 بن النخاس صیبه - و حبش بن مژده - و حسان بن حوط - بودند از فرزندان
 حسان که گفته است ۵

انا بن حسان بن حوط و ابی	دول بکر کلها والنجی
--------------------------	---------------------

من پسر حسان بن حوط هستم - و پدرم از جانب بکر بود - پیغمبر سفیر بود
 و ایشان عبد الله بن مسعود - هم نام بود که در میان ما داشتند و هر چای و نمائش و کجای
 بود و فرستاده بودت بر فرستاد پیش آنحضرت از آنکه پسر از خواب بیاورد و آنجا
 بهر او دعاست بکنت فرمود -

سفارت بنی قریظ - از قریظیان - سیزده تن از مسلمانان و حضرتان
 که حبیبها سیزده تن بودند - و بجا که در وقت الحشر فرود شدند - و حضرت
 مسلمانان را از اسماء بن عثمان و ابی سنان و ابی جریج و ابی سنان و ابی جریج و ابی سنان
 خود را از حضرت ابی سنان و ابی سنان و ابی سنان و ابی سنان و ابی سنان و ابی سنان
 سفارت حبیب - از بنی حبیب - و ده دین مردمان که در آن رخال بن غنوه -
 و طلق بن علی - و عمران بن حابر - و علی بن سنان - و قیس بن امیه - و زید بن
 و سید بن حبیب بودند و ابی سنان که مسلم بن حوط بود - آنحضرت را

و بخانه رمله بیت الرث - فرود شدند و همان گشتند - ایشان از خورد و آشام در چشت
 و شام می آوردند گاه سه نان و گوشت - گاه سه نان و شیر - و روز سه نان و روغن
 و باره خربا - که در پیش ایشان می پرگندند - ایشان با حضرت در مسجد باز خوردند -
 و سلام کردند و شهادت حق بردادند و گاه گاه بیدار آنحضرت میشدند و سیله را بنگهبانی
 رشت میگذاشتند و با خود نمی آوردند - و در حال غفوه از ابی بن کعب قرآن
 می آموخت - و چون تسبیح خان و مان خود کردند - پیغمبر از ایشان هر یک بطریقی از قیام
 انعام فرمود و گفتند - پیغمبر خدا کشتن از ما نیامده است و نگهبانی شتران درخت
 میکند - پیغمبر بر سر او برایشان بهره نهاد - و فرمود چون نگهبان رخت و راه شتر
 است از شما نیست - چون سیله این سخن آنحضرت را بشنید گفت دانسته است
 که پس از وی کار خوانید تسلیم شد - و ایشان را آنحضرت آفتابه داد که در وی پس ماندند
 و ضو می آورد و فرمود چون بشهر خود برسید یکسایه خود را بایده بشکنید و این آب را
 در آنجا پاشید - و بعد آنجا مسجد می سازید - چون رسیدند همچنان کردند - و آن آفتابه
 پست اقصی من جمله آمد - و طلق بن علی - مؤذن شد - چون اذان در داد و راه سپید
 آن در پیشش میگفت همه راست است و بر او راست میخواند - این گنبت و گویخت و دیگر
 نیامد - و سیله بدعوی پیغمبر خدا برخواست - در حال بن غفوه گواهی داد که پیغمبر او را
 در کار خود انبار کرده اند - پس مردمان بقتله اش افتادند -
 سفارت شهبان آوردند آنکه مردی بود پیغمبر از هر نام در آفتاب عالم

برود و دختران بگذاشت برادرش ائوب پسر از سر آئمه دختران را از زنتش که قبیلہ نام
 داشت برگرفت۔ قبیلہ بر سر آن شد کہ با سہا بی خود را با دخترش برساند۔ دختر گناہ و دخترش
 کہ پسر سہنہ زنت داشت۔ و نامش حدیبیایو و میگوست کہ من ہم باتو بروم ہر دو بہمانی
 بروا سئند و بر چارہ نشستند۔ و برانند۔ پسرین میان کہ چارہ قدم نہ نگرگشت
 بر جست۔ حدیبیایو گفت بندا کہ حاوٹہ ایست۔ خدا درین کار پائشہانت را از پائشہ
 ائوب بلند تر دارد۔ پس رو با سہ فراتر حدیبیایو اورا نامہ نہ نمود۔ اما راوی این
 روایت یعنی عبداللہ پسر حسان را از یاد رفت و در حقش ہمان سخن گفت کہ در بابہ نگرگشت
 گفت بود۔ و پسرین میان کہ چارہ میرفت ناگهان بنہشت و لرزہ برانامش
 افتاد حدیبیایو گفت بہانست ہوگند کہ ائوب بر سرست رسید۔ قبیلہ گفت سگرت ابو۔
 چہ چارہ سازم گفت چہا سہ خود و عرقی کہ چارہ ازین روئے بان رود۔
 برگردان۔ و خود ہم از پشت بروئے برگرد۔ پس حدیبیایو خودش ہم پسرین از تن کشید
 و واژگوش ہرچہ شدید۔ و از پشت بر رویہ برگشت۔ چون قبیلہ گرفتیش کار بست
 چارہ بنہشت اند و بر فاست و آب ناخت۔ قبیلہ گفت اکنون شما ہمارا با نگرگست۔ او
 ہچنان کرد۔ قبیلہ مے گوید۔ آہستہ ہوا رفت کہ ناگهان ائوب از غنہ پادوان آمد۔
 نزدیک از آباوی نزدیک بود و من اورا دیدہ بروم چون شستہ را از زیر امانہ شستہ بود۔
 و او سوسے خاتمہ در میانہ قدم پیش نهاد۔ ہچانہ نہ کرد۔ ائوب ہم نہ۔ و بیوقوفی را نہ
 کہ سوسہ ہم نہ۔ و کہ نہ۔ و دختر برادر ہم را از افکار سہا پسر آئوب شستہ

واثوب آنرا برداشته خود بناد و رفت - و همدیگر از حالت نسبت به هم خروشان - آگاه
 بود پس خود را خواهر خود که با سیکه از بنی شیبیان - کتخت بود - رساندم - و میخواستیم که
 هر که کسی پیش پیغمبر خدا بروم - شبیه با او بروم و او میدانست که بنوا باندیم - ناگهان
 شوهرش از بر فسانه گویان بیاید - بانوا هر گشت بجات سوگند که هر قبیله را فتنه با
 یافتیم - پرسید کجاست - گفت - حرمش بن حسان شیبانی که همچو گاه با فارت
 بکزن وایل - سوخته آنحضرت میروید پس زن را در جستم و پرستش خود را کردم -
 و بانکه زانسان فتنه را در یافتیم و دو تنوری بهر اهی خواستیم - او بکشد ده روزی
 بنزد یوسف تا هر دو به پیغمبر خدا رسیدیم - هنگامیکه باز صبح با جمعی ایستاده بود - و
 صبح بدیدیم دستارگان همچنان یک در یک نمایان مانده - و از اثر شب مردمان
 باز شناخته نمیشدند - من چون تازه سلطان بودم در صحن مردان جاگرفتم و یک
 در پهلوی ایستادم پرسید مردی یازن - گفت من زنی هستم - گفت - همانا
 میخواستی مرا در فتنه افکند - ترا بستر در صحن زنان بایست ایستاد - چون نظر
 کردم پیش چهره او صحن از زنان بر پا بود - که نگاهم و فتنه داده در آنها بماندم - چون
 آفتاب برآمد فراتر گشتم - و هر گاه مرد را بار و بار روشن و جامه زیباییدیم
 نگاه میکردم تا آنحضرت را ببینم - و درین میان مردی بیاید و گفت - السلام علیک
 یا رسول الله - پیغمبر خدا در جایش فرمود - و علیک السلام و رحمة الله وبرکاته - و
 آنحضرت دو جامه کنده که زعفرانی و زرشکی بود بر سینه بسته بود - و شاخ خرمای

که در برگ سرش را گذاشته همه بر گدایش را کنده بودند. در دست گرفته و بر او پایش
 نهشته بودند. چون پیغمبر خدا را بدین فرقه نشسته نرو خود را ختم از بهیست
 روزه بر تنم افتاد. یکم از تنبلیان آن شخصیت گفت: ای پیغمبر خدا این زن بیچاره
 نهی لرزد. مرا که پس پشت آن شخصیت بودم سپید آنکه نگاه بر من افکند. فرمود: ای
 بیچاره زن هیچ متوسل و آرام گیر. چون این بفرمود آن همه بر من از دلم برفت و در میان
 رفیق راه من میاید و معیت اسلام از طرف قوم خود کرد و پس گفت: ای پیغمبر خدا
 به زمین دهنا که در میان ما و بنی تمیم است. فرمود: نه بنی تمیم که از تمیمیان جز آنکه
 راه گیر با پنا بگیر باشند بطرف ما نیایند و در زمین دهنا. پاس ننهند آن شخصیت
 با یکم خرومال گفت: ای طفل این مرد در زمین دهنا. اینچنین بنویس. مرا که خاک
 دهنا را دو بدم بود. چون دیدم که فرمان چنین میرو و از بیانی نموداری شکل افتاد
 گفتیم: ای پیغمبر خدا این مرد به زمین بدل خواسته نگار نهشته است. هانا این موضع
 دهنا. کنام شتران و چراگاه گویند. است وزن و فرزند تمیم بطرف آن نهشته
 پس آن شخصیت فرمود: باش ای طفل این زن بیچاره راست میگوید. سلمان بالمان
 برادر است. هر دو را آب و درخت بسند باشد و در برابر دشمن یاری همدگر کنند. چون
 آن مرد دید که سخنگو را بش کردید هر دو دست خود بر هم زد و گفت: حدیث من تو
 چنان است که در شلم گویند. گویند که خود را بسم خود میبرد. گفتیم نه نه. هانا
 در تیره و تاریکی و در هر دو ان بسیار سخن و با فیه و با کد ان بود. هر چون با شخصیت

رسید و حاجت خود بخوانسته برین خرد و گیر اگر من هم حاجت خود پیش کنم گفت ای
 پدر مرده تری به دنیا چه حاجت تواند بود گفتم گفتم شترانم را به زین خود خواستی گفت
 چون را پیش پیغمبر بیا چنین بستان ای من هم پیش آنحضرت گواهی دهم که تا زنده دهم برادر
 تو باشم گفتم چون آغازش کردم بازش هم گویم پس پیغمبر خدا فرمود مگر این زن پس
 نمیدارد که همانا بدگشا دین گفتار بود و من ازین سخن گریه آغاز نهادم و گفتم
 بخدا چنین پس سر دادم و در جنگ زیده با تو بود و چون پیغمبر رفت تا بهر ملک علیه یاد
 تپ پیغمبرش در گرفت خودش مرد و خواهرانش را با من گذاشت آنحضرت گفت بخدا که
 جانم در دست اوست که اگر زنی چهاره نه بود و فرموده تا یک نفر ازین سخن ترا رخ
 بر زمین کشان منم برونند چون بیک در بخمان با هم خود بسرو و پس از چند سال
 بر همیش شخم میش از دودار و آزار گرفت چرا تا شکایت من شود و باز به پیشش
 فرمود خدا را هر چه بگو فتنه فراموش گردان و آنچه بگذاشتی بهر و یاریم بخش بخدا که
 جانم بخدا در دست اوست که یک از شما چون بگریه حدش را هم گریه نماند پس
 بندگان من را برادران خود را بخ می گفتید و در ادب سرخ این چنین نوشت بر
 دختران قبلی که سستی کند و بهر شکایت ایشان را اگر آه کند و بر هر سلطان یاری شان نگزیر
 است هر آنچه بگوئی بکنند و زینهار بد نکند و از هر راه من بگذرد که هرگز کینه با من
 حکایت میکند که گفت با منک بنام پیغمبر خدا بیرون آمدم و آنحضرت فرمود
 در روزگار من در میانم که آنحضرت را شناخت و چون خواستم تا باز گردم بر خود

افسوس کردم و گفتم ای ازینجا فروم تا از مغر کاری بیغیر حسد و ایرادش خود بهر سنجیده ایم
پس پیش آنحضرت رفتم و بایستادم و گفتم ای پسر پیر و پادشاه و پسران میبدی تا کار بندم
فرمود با حذر و احتیاط بنده است مکن و هر چه ناپسندیده است از آن بهر نیز پس باز آمدم
و نزد همین خود رسیدم و دیگر آنحضرت رفتم و چهار آنجا باز کردی از آن بایستادم
و گفتم ای پسر پیر و پادشاه و پسران میبدی تا کار بندم و هر چه ناپسندیده است از آن بکین و بگر
هر چه بدانی که اگر در پس تو گویند خوش ناید همان را مکن و هر چه دانی که شنیدش بهر خود
نپسندنی از آن دور باش

مقامہ عالیہ

[illegible]

بخشید و درین باره قواسم نه نوشت. چون زید بخشید بامردان خود میخواست
 در نزد راه بنیامیکه فروقام دارد اجلاس فرازداد. چون زنش از مردنش آگاهی یافت
 آنهمه نبشته را که زید از بنیامیکه یافته بود بدید. و پیغمبر خدا علی بن ابی طالب را
 سوئے فلس که طایبان رستم بود بفرستاد و منعم بانگند و منعم پستانان را تاراج
 کند علی بن ابی طالب باد و صمدواران برقیان آل حاتم بنزد. و دختر حاتم را گرفتار
 کردند و با سیرین بنی طے پیش پیغمبر خدا آوردند. در روایتی دیگر است که آنکه
 بر آل حاتم تلح زد و دخترش را گرفتار آورد خالد بن الولید بود. عدی پسر حاتم
 که کیش نصاری داشت و در قوم خود با شاه بود و مریع میگرفت بشام گریخت.
 با بچه بنیان را با آنحضرت آوردند. و دختر حاتم را در نعلبستی که بدر دانه سخی بود فرو
 کردند چون پیغمبر خدا را بخار سید. دختر حاتم که زید فرستاد و پسر اندام بود. برخواست
 و گفت. پدرم مرد و گذار شد که در دانه بزم نیست. خدا بر تو منت بند. منم بود
 گذار شد که کست. گفت عدی پسر حاتم. فرمود آنکه از خدا و پیغمبرش بگریخت. دختر
 حاتم منم گوید که آنحضرت مرا جامه بخشید و نوا داد. و با قوسه که از قضا عده بود. و از
 سوئے شام آمد مرا سوار ساخته پدر و کرد تا آنکه در ملک شام به عدی رسیدیم. و
 گفتم. منم نهان و پیر از مردم زن و فرزندان را ببردی و یادگار پدرت را با داشتی
 و پس از چند گفتم چنانکه میدانم ترا پیغمبر خدا یا بدین تن عدی بیرون شد و آنحضرت
 در مسجد بنزد و سلام کرد. پرسید چه کسی. گفت من عدی پسر حاتم هستم.

پیغمبر خدا و ائمه خاندان خود بر دوشا و بچه که بپوست خرا - آگنده بود - بیفکند تا بر دوش نشینند و خود بر زمین نشست - و اسلام عرض کرد - عدی - بپذیرفت و آنحضرت او را بر قوسش عال ساخت - و از طایمان عمر بن مسیح که امر و القیس درباره اش گفته است

دست را من بنویس	خارج کفیه من است
-----------------	------------------

از بنی نبل بسیار تیر فلان هستند که در دست خود را از پرده بردن آرند	
--	--

بزانیکه عیش یکصد و پنجاه سال رسیده بود با حضرت آمد و از احکام شکار پرسید فرمود هر چه تیرت بیفکند بخور - و آنچه بگذشت بول -

سفارت نجیب - در سیصد تن از نجیب بازگشت مالها - خود میارند پیغمبر از دیدارشان شاد گردید و خود مقدم گفت و بعزت فرود آورد - و بلال را فرمود تا به ایشان خورشدهای بیکو سازد - و بیش از آنچه رسم بود ایشانرا بخشش داد و پرسید از شما کیسے بمانده است - گفتند پرسے است که بنگهبانی هویان خود او را بگذاشتم ایم و او نو عمر ترین است - فرمود او را هم بفرستید - چون آن اسپر بیان - گفت ای پیغمبر خدا من بیکه از ان دو دمانستم که پیش ازین آمده بودند - و چون آرزو - نشان بر آوردی آرزو - مرا هم روانی ده - آنحضرت فرمود ترا چه حاجت - گفت خواهم تمام ارحام بخوابی که مرا بیا مژد و بر من مهربانی کند و دلم را تو نگر سازد - آنحضرت گفت خدایا این را بیا مژد و بر من مهربانی کن و دلش را تو نگر سازد و سپس چنانکه همه را نشانی بخشید و فرمود همه را بخشش کرد تا هر گان سو - همانان خود گام برداشتنند و بپایان رسیدند

باز در موسم مناسبت ایشان که شانزده تن بودند بیاورند چون آنحضرت از آن پس بر سر
 فرمود گفتند که کسی را ندیدیم که بر او نماز خوانده باشد از قانع تر باشد فرمود امیدوار است
 که با هم از جهان برویم
 سفارتش خولان در راه شعبان سال ۱۴ از خولان که کسی بیاورند و گفتند
 پیغمبر با این ایمان مبارکیم و پیغمبرش را راست میدانیم و از طرفت قوم خود
 آورده ایم و چاره را در دستیم تا بدینگاه است رسیدیم آنحضرت پرسید که علم انبیا (کنام
 بنی بود در ایشانرا) چگونه است گفتند در ضم و شرفند شسته و در خدای تعالی بجایش هر چه
 تو آورده باشی دیده و چون باز گردیم از پیشگاه تو در کار دین چیز را بر سر میدهند
 آنحضرت از آنهمه آگاهی بخشید و بیک نفر فرمود تا ایشان را بچیزهای از قرآن و سنت بیاموزد و
 ایشان را بسخن نه زبانه بیعت الحزب فرود آوردند و همان داشتند پس از روزی
 پیروز از آنحضرت پرورد شدند و بخشیدند و خود که و از و نه پیغمبر و قوی بود و گرفتند
 و بازگشتند و چون در آنجا رسیدند پیش از آنکه بنده از رخت و بار خود بکشایند
 علم انبیا را بکشند و هر چه پیغمبر خدا از حلال و حرام فرموده بود از آن برگزیدند
 سفارت جعفری از جعفریان قیس بن طهمان بن شریحیل و کعب بن زریه
 که هر دو از طرفت مبارک بودند و بیاورند و السلام گرفتند آورده اند که جعفریان
 در هنگام حاکمیت از گوشت جانوران دل را حرام میدانستند پس پیغمبر خدا فرمودند که
 شادان این خبر را بگویند که پیغمبر است فرمود تا بخورد اسلام چشیدند و نشوید پس

دست بخواست تا آوردند و بریان کردند پس سلمه را بداد سلمه بپشتش
از دیدن گرفت آنحضرت فرمود و بخورد سلمه وانشای بجا آورد و گفت در این جزا است

حسب ان اكلت القلب كرها | و ترعد حين صوته بناني

من دل را نه بر فضا خوردم و چون پشش گرفتم انگشتانم را زرد گرفت

و آنحضرت بهم فرمود نه نوشت که نقاش چنین برداشته اند بنشسته است از خجسته
پیغمبر خدا بهم فرمود بنشسته است که من او را بر مرن و موالی شان و حرم و
موالی شان و کلاب و موالی شان عامل گردانیدم چون نماز را بر پا دارد و زکوة را داد سازد
و مال خود را بصدقه پاک گرداند یا از ایشان گفتند ای پیغمبر خدا او را که بلیکه نام داشت
بنده گان آزاد میکرد و بدین بایان را نوا میداد و بر پیچاگران مهران می بود مگر یک
بچه خود را که دخترش بود زنده نگاه میداشت و از بخان بگفته است نه فرمود بچه و
مادر هر دو را قتل میکنند ازین سخن ایشان برنجیدند و نگین برخاستند آنحضرت
باز خواند فرمود و ازین هم یاد شده است ایشان همچنان بر سر اسکار ماندند و فرستند
و میگفتند بخدا میگویم که مارا دل بخورانید و گفت مادرش را قتل است زهار در خور و پیوسته
نبود و در نور و راه با صحرای باز خوردند که از مال زکوة شتر می آورد و ایشان صحرایی را
پس بستند و شترش را بر دند چون آنحضرت ازین آگاهی یافت بر ایشان و چنین چند دیگران
نفرین کرد و گفت نفرین خدا بر عقل و ذکوان و عصبیه و لحمیان و مهر و پهلوان
بلیکه از حرم و مردان دیگر از جعفریان نیز دیدن مالک با سبزه و عوزی

که پسرانش بودند و چون آنحضرت از عزیزانش بشنید فرمود جز خدا کس عزیز نیست
 تو محمد را رحمتی هستی و ایشان سلام گرفتند - نیز یک گفت ای پیغمبر خدا در پشت دست
 من بلغمه ایست که از کشیدن مہار شترم باز داشت - آنحضرت پیالہ آب پی خواست و بر
 آب بنزد و دے مالیتا آنکہ یک پشت - و در بارہ نیرید - و پسرانش و عاصی خیر - فرمود
 و نیز پدیدار آنحضرت را دومی حیران کہ قوش را در زمین بود و خواست و بیافت -
 سفارت صدای - چون در شہ آنحضرت از جہرانہ باز آمد قیس بن سعد
 را سوے زمین بفرستاد و روان داد تا بزمین صدای گذر و قیس با چارہ صدایان رفت
 و در پایے نیستایے فرود آمد مرد - از صدای کہ حرش نام داشت در آنجا بیامد - و
 پرسید و بشتافت تا خود را بہ پیغمبر خدا رساند و گفت از طرف قوم خود بسفارت آمدم
 لشکر خود را باز بخوان - من متاسم کہ قوم من بفرمانت باشند - روان رفت و لشکر باز آمد و
 پانزدہ مرد از صدای بیامدند و اسلام گرفتند و از طرف قوم خود بیعت کردند باز فرستند
 در ایشان اسلام شاعت یافت و در حجتہ الوداع صد تن پدیدار آنحضرت آمدند - و نریاد
 بن الحارث گوید کہ پیش پیغمبر خدا رفتم فرمود کہ قوم بفرمانت هستند - گفت اینہما از خدا
 و پیغمبرش میدانم - و در فر - اورا آنحضرت فرمود تا بانگ نمازیدہ و چون بلال -
 اقامت گفتن خواست - فرمود آنم و صدای اذان دادہ است و کہ اذان دہد بایک کہان
 اقامت را ہم گوید -

سفارت مراد - از مرادیان فرودہ میں یک - از فرمانروایان کشتہ

پیوند بریده - پیش پیغمبر آمد و فرمان برد و بر قایم رسیدین عباد و فرود شد و چنانچه
 بنامند و فرمان و احکام اسلام از فرایین و سخن می آمد و سخت و آسخت و اوراد و از ده اونی
 بخوشش داد و حله از بافتا - عتقان پوشانید و بر شتر بنجیب سوار کرد و بر سر او - و
 زبید و قحج عامل گردانید و بنشیند که در روز فرایین صدقه آگهی بخشید و بود و سپهر و خال
 برین عید را همراه او کرد و فرود تا وفات آنحضرت عامل صدقات بود -

سفارت زبید - از زبیدیان - عمر بن محمد یکریب - با هم را از خود که ده تن بودند
 به مدینه بنیاد و پرسید درین زمین از بنی عامر - سرور کیت - که بنام محمد بن
 عباد - بهر دین ناته خود را مهاکشان تادش برقت و بنشانید - صد پیران آمد و مر جاس
 گفت و اگر امش کرد و گفت تا کجا و ده اش را فرود آوردند - پیغمبر خدا او را بهر - عمر و
 با هم را از اسلام گرفت و در روز - چند جا و بخشش گرفت و دیدار خود باز رفت و با قوم
 خود همان بنامند تا آنکه هنگام وفات پیغمبر خدا از اسلام باز گشت و بار دیگر مسلمانان گرفت
 و در جنگ قادیسیه و غیر آن کوششها می کردند و نمود -

سفارت کننده - از کندهایان - اشعث بن قیس - با هم را از خود که بیش از ده
 بودند بر بارگیا - خود بیامند و چند بوی در آمدند بدین هیئت که طره را شان زده - و پیشما
 را سر کشیده - و بهر هنها - نگارین که پیشش میبرد و دست بودند و بر کرده و چادر
 و با - بر زرش زبانه کنده بودند - آنحضرت فرمود و مکر مسلمانان گشتند و ایگفتند - با مسلمانان
 از تنیم فرمود پس این جامه از بهر هیئت ایشان آن جامه را در انداختند - و چون باز رفتند

عالم ایشان را و او تمسب و انجمن را و از ده او قیامش فرمود.

سفارت صدوت - از صد قیام - ده و چند کسان بر شتران خود بدین حرکت
که چار و ازار پوشیده بودند میآمدند و با پیغمبر خدا بجای که در میان مشیر و خانه داشت
باز خورد و سبب آنکه سلام کنند نشستند آنحضرت فرمود آیا مسلمان هستید گفتند آری
فرمود پس چرا سلام نکردید ایشان برخاستند و گفتند اسلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و بركاته - فرمود و علیکم السلام بنشینید نشستند و از وقتها نماز پرسیدند
و آنحضرت ایشان را آنگی بخشید.

سفارت خشین - هنگامیکه پیغمبر با پیچ خیمه بر داشت - او ثعلبه خشی آنحضرت
بیامه و اسلام گرفت و بجناب خیمه برفت و باز از خشینان هفت تن دیگر آمدند و بر
او ثعلبه فرو داشتند و اسلام گرفتند و بیعت کردند و باز گشتند.

سفارت سعد بن جمهم - مردی از بنی سعد بن جمهم میگویی که من با تنه چندانی
قوم خود به مینه رفتم و در جایی فرو شده بودم - پیغمبر آمد آنحضرت را دیدیم که در مسجد
نماز بخواند میگزار و چون باز آمدار پرسید گفتیم از بنی سعد بن جمهم هستیم و اسلام گرفتیم
و بیعت کردیم و پیر قاتیم و سوسه یا گیهاسه خود باز سوسه آمدیم پس بهر فرمان داد تا بجای
فرو دادند و سه روز همان داشتیم پس بیایدیم تا پدر و شوهریم گفت هر دو سوار میگردیدید
و بلال را فرمود تا چند دقیقه با آنحضرت داد و بقیوم نمود باز آمدیم و نزد خدا ایشان را
اسلام گرامست فرمود.

سفارت بلی - روایع بن ثابت البهلی میگوید که در ماه رجب الاول
 پنجاه و نهمین روز در مکه رسیدند و من این را از خانه خود که در بنی حیدیه بود و خود
 آوردیم - در راه دیدیم که بعضی از ایشان نشسته بودند و بعضی ایستاده و بعضی
 که بزرگترین این سفارت بود پیشتر که شد و در دبر و دایره آنحضرت نشست و باو سخن
 و با زبان خود اسلام گرفت - و چیز از کار وین و هماننداری پرسیدند - چون ایشان را بخانه
 خود آوردیم - آنحضرت با قدری از خدایان پس بایستاد و خود باین خاد و معانی احانت
 گیر و ایشان چهره از آن خبر و چیز از دیگر خورشما میخوردند و سه روز بماندند و پس
 بیدار آنحضرت شدند تا پدر و دش گفتند - و آنحضرت چنانکه بایندگان آئینش بود به ایشان
 فرمان بخشش داد و گرفتند و بیدار خود باز رفتند -

سفارت چهارم - بنی امیه که سی و هفتمین بودند از مکه بیامدند - و
 پیونان خود را مکرشان بر حقیق داد و بن عمر که در بنی حیدیه بود پرسیدند - مقداد
 بیرون آمد و ایشان را بکر است فرود آورد - سپس به پیغمبر خدا باز خوردند و اسلام گرفتند - و
 فرایض احکام آموختند و پیوسته - بماندند باز بیدار آنحضرت رفتند تا پدر و دش و دشمنان
 معلوم یافتند و باز گشتند -

سفارت هفتم - در ماه رجب از غدریان - و از ده تن که در ایشان
 حمید بن العثمان و سلیم و سعد بن مالک - و مالک بن ابی الرباح - بودند -
 بسفارت بیرون آمدند و بخانه نبوت الحشر الحجاز پیوسته فرود شدند و پس از چند روز

آمدند و بر سر جماعت سلام کردند و گفتند از طرف ما در برادر قسیمی و ما هانیکم قسیمی
و نخی یکم را از که بیرون کردیم و ما را بپوشته و پیوند ما است. آنحضرت فرمود صریحا بیکم و اهل
شماره و ترش شتم چو با ما این اسلام تحیت کردید. باز ایشان عرض دادند که از طرف
قوم خود گذارش کرده ایم و چیزی از کار دین پرسیدند و اسلام گرفتند و روزی چند
بماندند و چون باز میخواستند آنحضرت چنانکه رسمش بود ایشانرا بخشید و داد و یک
را از آنها چادر بپوشانید. و از عذریان یکی دیگر که زل بن عمر نام داشت بیامد و گفت

ایک رسول الله اعلمت نصیحا	اکلفها حزنا و قوزا عن الرمل
بسی تو ای پیغمبر جهان را در شتاب افکندم	و زحمت و ادم که زمین سخت در یک تن را در فرود
کانه خیر الناس انهم اموزیرا	و اعتقد حبله من حبلک فی جلی
تا بهترین مردمان را یاری کنم و از رهنما	تو رهنما را با رهنما خود پیوند دهم
و اشهد ان الله لا شئی غیره لا	ادین له ما انقلقت قد می نهلی
و گواهی میدهم که جز بهین من و آنکه دهم ناپایم کنش را اگر انبیا را دارد -	

و سخن که از بیت خود شنیده بود و گذارش کرد. فرمود از دنیا میمیرد و است که اینها گفته
زل اسلام گرفت و آنحضرت او را به سالاری قوش الواسه بخشید و در جنگا پیروز
زل - بالواسه خود با پیرو پیرو و در جنگا پیروز بود و کشته شد
سفارت سالاران - چندی پس از آنکه سالاران منکایت میکرد که در شاهزادگان
سالاران منکایت سالاران بیرون شدیم و بهنگامیکه آنحضرت را بنظر بخاندان

بیرون بجهت خوانده بودند و باز غور و بیم گفتیم اسلام علیکم یا رسول الله انتم اخفیت
 و علیکم یا زواد و از او پرسیدیم گفتیم ما همه از سلطان بیان داریم از او شنیدیم بر او است
 انو بیت اسلام گفتیم آن حضرت سوگند تو بان که غلامش بود و در سوگند کرد و فرمود
 ایشان را افزود که سفیران خود را که چون پس از نماز ظهر بخاکیکه در میان شهر و خانه اش
 بودند نشست مانند شرفیقم و چنین از کارهای ساز و کار اسلام و رفیق و پیغمبر
 و سلمان شدیم و هر یک آنچه از قبیلش یافتیم و از قبیلش یافتیم
 سفارت چندی چون بنشیند به در سوگند یا زواد بنی ریحون بخان
 که در دمانیت از قبیل خود بنشیند به عهد العری نه ابو و نه که از سوگند یا زواد
 هم بودند به پیشین بنشیند به عهد العری گفت که تو عهد العری هستی
 و ابو و نه را فرمود اگر خدا خواست تو دشمن را بر سرانی و چون از در و مان نشان
 پرسید گفتند یا زواد بنی ریحون فرمود شما بنشیند سلطان باشی و ایشان را وادی
 بود و خاوی نام از نام بنشیند نامی فرمود و در حقیقت را در کوچه بودند یک
 اشتر و دیگر را در راه از آنها فرمود و این دو کوچه را بنشیند الله فقهه یا زواد
 راه نبود بنشیند بنشیند بر او و بنشیند بر او بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند
 را نشان بکشید و آن بنشیند بنشیند بود که در مدینه از بنشیند بنشیند نشان بکشید بنشیند
 و از جهنم بنشیند یکدیگر که هر دو بنشیند نام داشت حکایت میکند که مارا بنشیند بود و با
 بنشیند بنشیند و بنشیند بنشیند بود و بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند بنشیند

بسته است و در وقتیکه بدین کار می رسیدیم و اسلام گرفتیم و شهادت راست
یادیم و هر چه از علماء اسلام آورده بر آن ایوان آوردیم و درین باره گفته ام

شهدت بان الله حق واننى
ألمة الاجار أول تارك

لا إله الا جبار اول تبارك

و خدا را اینک از سنگها بآشفته پیش از هر چه میگذاهم

و شمس من ساق الأذان هما مبراً

اليدان اجوب الويش بعد الذكوات

الملائكة اجوب الوعظ بعد السكادك

چونکه هرگز نتوانستیم به این حد و اندازه رسیدیم و به همین جهت بود که در این کتاب سعی کردیم تا به حد امکان این موضوع را به شما عزیزان و خوانندگان عزیزمان در اختیار بگذاریم.

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

رسول عليك الناس فخر الجبال

تا باینکه نهایت و رزم که خودش و پدرش بزرگواران از خود نهادند و بنیان که بالا می بردند است و در این فتنه بی برکتی
زین پس این مختصر است و عمر و اسرار و خوش بهر دعوت اسلام بفرستاد و همه را به پیغمبر فرستاد
برو که این که گفتند ایشان را و کرد و نمود و در راه بدین دوباره اش کرد و تا دوازده سال از کار
ماند و باز هر روز از این فتنه است و در این فتنه و فتنه است

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دہلی

کتابت کے لیے اس باب کے تحت درج کیے گئے ہیں۔

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے۔

[Handwritten musical notation]

12

[Handwritten signature]

راست میدانیم و اسلام آوردیم و عهد عمر و گفت -

و اجبت رسول الله اذ جاءني بالهدى	و اجبت بعد الحمد بالله او جرا
بعون مغير بن النعمان سید بن قيس	و پس ازان کار از خدا بر سیم
و دعتني لانت القدام و قتلاي	بها آمدن کا عمری و اللهوا صورا
و لولا ما تركت لقتلتم	با آنکه منم زنگیم گردانست و شیفه کو گشتام
و امنت بالله الصلح مكانه	و اجبت الا وثاقا عشت منكر
و بعد انكسرت جاش بر است ایان آوردم	و تا زنده ام بستان راست که باشم

و از کلبیان دقت و دیگر که سبک عارث بن قطن نام داشت و دیگر که محل بن سعدانه
 به پیغمبر رسیده و اسلام گرفته اند و حضرت گل بن سعدانه را شکسته سپرد که بان عالم
 در جنگ صفین - با معویه بود و هر چهارشنبه فراموشی داشت که این چنین است
 این نوشته است از محمد رسول الله به عارث بن قطن از بهر مردان و دونه الحمدل - و آنها
 که در فوج ایشان از دود و دانه - کلب با شدند - بدین گونه که شعله - زمین بلند که جز
 آب باران سیراب نکرد - و خنما - بر آوای ازان شما - و بر آنچه از آب روان سیراب
 شود و دیگر - بر آنچه از آب و لو پرورش یابد - نیم و دیگر - و جانوران شما
 را بهر کوه گردانیدیم - و بر بقیه نعمت کوه بگیردیم - نماز را و روزه کشید و کوه را و روزه
 پدید شما سبزه و گیاه بنانیدیم و بر شمع خانه و دیگر فستاقیم و شما را بهی خواهری
 و بیا آوری اینهنه گیر است و از طرف ما هم هر دو پیمان افتاد است و شما را از خدا و
 پیغمبرش زنهار خدا و مسلمانان که حاضرند که با شما باشند -

سفارت جرم - از چرمیان دوشن بیکه را صفح بن شیخ سے نامیدند
 دیگر سے را حوذه بن عمر بن خوانند نزد پیغمبر خدا رسیدند و اسلام گرفتند و به ایشان
 انحضرت فرما نیشت - و عامر بن عاصم بن شیخ که اصفح باشد چنین میگوید

وكان ابو شريح المنذر عتي	فقر القتيان حال الغرامه
وابو شريح خبيث عم من بود -	همانند جوانمردان - اراکنده دیت
عمید الحی من جرم اذاما	خو اکال سام و ناظلامه
ستون قبیله جرم - دستگیر کردان - مار بنور گیرند -	
وسابق قومہ لمادعاهم	الاک اسلام احمد من قدامه
و چون احمد قوم اورا سوسے اسلام خوانند - او از همه پیشتر اجابت کرد -	
قبیله و کان له ظمیرا	فرونه هلالی قدامه
پس بیک گفت و بادیر او بود -	و او را بر دو قبیله قدامت مقدم داشت

عمر بن سلمه الجرمی گوید که پدرش و تنه چند از قوش پیغمبر خدا رسیدند و اسلام
 گرفتند و قرآن آموختند - و کار را روانی دادند - پس عرضه داشتند که هر
 ما هست که کام کس را گزینیم - و مودهر که از قرآن بهره وافر داشته باشد - سلمه جرمی گوید
 که چون ایشان بقوم خود باز گشتند - کسی را نیافتند که قرآن را از من پیشتر یاد گرفته باشد
 یا آنکه من جوان بودم و بر شتر حمله آوردم - ایشان مرا با ماست گرفتند - و من نماز کردم
 و تا مال چنگاه نموده است - که چرم را از من آما - و گردا شد - و را - چینه دیگر است که

عمرو بن سلمه حمری - حکایت کرد که ما بر آبیکه گذرگاه مردان بودیم و از ایشان
 پیچیدیم که این چه آوازه است - می گفتند که مردی پندار که پیغمبر خدا است
 و گوید که خدا تعالی بر او چنان و چنان فرو فرستاده است - پس من هر چه از ایشان
 شنیدیم چنان یاد میکردم که هرگز در سینه ام بسر نشدم چونند میگرددند - تا بر نیی از قرآن
 در دلم فراموش نکرد - و عرب در اسلام پذیرفتن سخت را انتظار می کردند - و میگفتند که اگر بر
 عرب غیر فرزند گردد و فرستاده خدا باشد - پس چون واقعه فتح که شنیدند هر قریه
 سوا اسلام نشناختند - پدرم نیز از آبادی حیمه شنیدنش بگزارش اسلام شناسان گام
 برداشتند و با حضرت بر سید و روزگار می ماند - و چون باز آمد همه بیدارش شدند
 گفت من از پیغمبر راستین - می آیم و چنین کارها فرموده است و از چنان
 چیزها باز داشته - و فلان نماز و فلان هنگام بخوانید و همان نماز را در پاستار
 وقت بگذرید - و چون هنگام نماز فراز آید یک از شما انگب نماز بدید و هر که قرآن
 بیشتر آموخته باشد پیش امام گردد - پس چون در اینجا من کسی بیشتر یادداشت
 مرا کوع و سجود آموخته اند پیش خود کردند - و آن روز من طفل شش ساله
 بودم و همین چادر - می پوشیدم - هنگام نماز چادرم کوتهی کرد - تا روز
 زنی از اشیع گفت که شش گاه نام خود را از چشم ما بپوشید - و باید پدرم این سخن را گفته
 تا پدر چشمه از اینجاست - بود - بهرین ساز داد - و در هر که هم و آن مایه شاکو گشتم که بیشتر
 از آن شادمانی با پدرم - و نام روز در تبلیه فرم - بزرگوارم پدرم نام شان سیدم -

[illegible]

آنحضرت فرمود و مرجعاً بکم که شما بخوش شرونی در استنهای و شیرینی بیان و دوستی بیان
از مردان گوید برده اید شما از من و من از شما هفتم و با گلب زرم هر ایشان مبرور
گردانید و پیران آبادی شان چراگاه سپید بود و معلومه خاصه ایشان فرمود -
سفارت عثمان - در راه رمضان سنه از غسانیان - سه کس بدرین آمدند
و خانه رطبه بنت الحارث فرود شدند ایشان گویند چون دیدیم که سفیران عرب همه
بتصدیق محمد بن ابی بکر گشته اند ما خود گفتیم که محمد را از بدترین عرب نه پندارو - پس پیغمبر
آمدیم و اسلام گرفتیم و گفتیم هر چه آرد و ده همه در سنت و راست است و تمیذ آیم که
چون بقوم خود باز رویم ایشان ما را پیروی کنند یا بر سرانکار آیدند - ایشان از آنحضرت
سخت شای معلوم یافتند و باز گشتند چون بقوم خود رسیدند آنهمه از دعوت
شان سر باز زدند تا که بر اسلام خود را پنهان داشتند تا آنکه دوش از آن ببردند و
یکی از آنکه باند زبان خلافت عمر بن الخطاب دریافت و ببال جنگ پیروی
با ابی عبیده بر خورد و از اسلام خود آگاهش کرد و از آن پس ابو عبیده او را گرامی داشته
سفارت حضرت بن کعب - در راه بیچ الاذل سنه پیغمبر خدای تعالی و لید
را با چار صد طمان و سه سوخت بن کعب یکک بخبران بفرستاد و فرمود پیش
از آنکه دست به تیغ بری - سه بار ایشان را دعوت اسلام کنی - خال نکین کرد تا از
بنی سحرش که در آنجا بود پذیرفت - و خال در میان ایشان فرود شد و احکام
اسلام و قرآن و سنت ایشان را آموختن گرفتند و بالال بن الحارث الشزنی را با نامه

بگذشت هر چه پیش آمد به پیغمبر گسیل ساخت. بلال پیامد از کار خالد و زد و کار این
 بنی حریظه و سوسه اسلام باز گفت که حضرت به خالد نوشت که بایشان از بیم و امید
 سخن گوئی و با سفارتشان بمن آسانی. خالد چنانکه فرمان رفت بآستانه چنت که
 از آنجا قمیس بن الحکمین و زید بن عبد اللہ بن و عبد اللہ بن عبد اللہ بن
 و زید بن الحکم و عبد اللہ بن قناد و و شداد بن عبد اللہ القنانی و
 عمرو بن عبد اللہ را بشمار آورده اند. یاد ویر خانه خود هر را فرود آورید و پس ایشان
 به پیغمبر رسید. حضرت گفت اینچه کسانیست چنان بنمایند از بنده اند گذارش کرد که از آنی سوخت
 بن کعبه استند هم ما سلام کردند و زبان را بشما دست حق آلود نمودند و آنحضرت هانم
 ایشان را و قمیه قمیس بن حکمین را که بر ایشان امیر گردانید و و آورده و نیم از قمیشتان
 فرمود و ایشان در راه خرافه شوال به کعبه خود باز رفتند و پیش از چهار ماه به سر آمدند که
 آنحضرت استقال فرمود و از خرفیان یکدیگر که عبد اللہ بن سہرام داشت به پیغمبر خدا
 رسید و از آنچیز در روز راه پیش آورده بودند به پیغمبر آنحضرت از آنجا که پیش فرمود
 و گفت ای سہرام درین خود را بدینا فروش. عبد اللہ اسلام پذیرفت.
 سفارتی به کربان از کربانیان قمیس بن مالک بن لائی الحزلی به آنحضرت
 رسید و گفت ای پیغمبر خدا من از پیکان آه که بر تو ایان میارم و یا در وقت شام
 آنحضرت فرمود ای کربان شما بدین ورم و این مرا میگرفتید گفت آری
 پروردارم قربانت شوم فرمود ای سہرام قوم با آنکه ایشان به کربان باشند باز به

قیس بقوم خود رسید همه اسلام گرفتند و در میان خود خیل کردند و در وید بقبله
 شدند قیس به پیغمبر بدین آگهی باز آمد و گفت آن همه اسلام گرفتند و من فرستاده اند
 تا نزد تو بنیم آن شخص حضرت فرمود قیس بهر قوم چه خوب سفیر است و به قیس از وید و هر چه گفتی
 بجا آید و در آن روزی خدا پادشاهین کرد و بر سرش دستهای او را بکشید و بر قوشش چپ
 احمد و آن و چه بر پاهای او چه مانند ایشان و چه موالی ایشان همه را بخواست که در آن قیس
 را بشنوند و بپندیدند و قاتلها را کشتند و کوفه پر کردند از خمار خدا و پیغمبرش با شدند و او را
 سه صد ذوق داده باشند و بپای خود که در حدیث فرق میبرد و برابر برادر و وضع میخواند
 و یک صد ذوق گندم آذوقه میوضع میبختند و اینقدر مال خدا چهارم میبختند
 گویند که رسول الله خود را در مکه میبرد و بر قیالی عرب میبرد که مردی از قبیل ارجس که
 چو از ایشان نام داشت و شریف و شریف گشت پسید که ای اتراد قوم خودت پایگاهی است گفت آری
 پیغمبر بر و اسلام عرضه داشت و پذیرفت باز درش هر سر آمد که با قوش با و فاکند
 این شخص گشت که سال اگر در مکه میبرد و میبختیم پس بقوم خود باز رفت یکم از یزیدیان
 که در باب نام داشت در درخت کشت و در جلیان سخن او در باب را گفتند و آتش
 کردند و گویند سفیر این همان جاسوس است که این که پیشترش بدید و در دستش بود و در
 کرد و میبختند اسلام گرفتند و در ایشان همه برین آگهی از وید و هر چه گفتی
 بجا آید و در آن روزی خدا پادشاهین کرد و بر سرش دستهای او را بکشید و بر قوشش چپ
 احمد و آن و چه بر پاهای او چه مانند ایشان و چه موالی ایشان همه را بخواست که در آن قیس
 را بشنوند و بپندیدند و قاتلها را کشتند و کوفه پر کردند از خمار خدا و پیغمبرش با شدند و او را
 سه صد ذوق داده باشند و بپای خود که در حدیث فرق میبرد و برابر برادر و وضع میخواند
 و یک صد ذوق گندم آذوقه میوضع میبختند و اینقدر مال خدا چهارم میبختند
 گویند که رسول الله خود را در مکه میبرد و بر قیالی عرب میبرد که مردی از قبیل ارجس که
 چو از ایشان نام داشت و شریف و شریف گشت پسید که ای اتراد قوم خودت پایگاهی است گفت آری
 پیغمبر بر و اسلام عرضه داشت و پذیرفت باز درش هر سر آمد که با قوش با و فاکند
 این شخص گشت که سال اگر در مکه میبرد و میبختیم پس بقوم خود باز رفت یکم از یزیدیان
 که در باب نام داشت در درخت کشت و در جلیان سخن او در باب را گفتند و آتش
 کردند و گویند سفیر این همان جاسوس است که این که پیشترش بدید و در دستش بود و در
 کرد و میبختند اسلام گرفتند و در ایشان همه برین آگهی از وید و هر چه گفتی
 بجا آید و در آن روزی خدا پادشاهین کرد و بر سرش دستهای او را بکشید و بر قوشش چپ
 احمد و آن و چه بر پاهای او چه مانند ایشان و چه موالی ایشان همه را بخواست که در آن قیس
 را بشنوند و بپندیدند و قاتلها را کشتند و کوفه پر کردند از خمار خدا و پیغمبرش با شدند و او را
 سه صد ذوق داده باشند و بپای خود که در حدیث فرق میبرد و برابر برادر و وضع میخواند
 و یک صد ذوق گندم آذوقه میوضع میبختند و اینقدر مال خدا چهارم میبختند

و در حدیث فرق
 میبرد و برابر
 برادر و وضع
 میخواند

بنی خازنست. و یام و شکا کرد تا که ریشتهای کوه و تودهای ریگها و اشتهای نامهربانست.
سفارت سعد العشیره - سعد العشیره - حسن داشتند که او را فراض بنامیدند
و چون آواز پیغمبر گوششان رسید و روان السان شدین سعد العشیره - مردی که فرباب
نام داشت و حجت و آن بیت را بکست و با حضرت پیوست و سلام گرفت و اینچنین گفت.

۱۲۵

تبع رسول الله اذ جاء بالهدی	و خلت فراضا یداد هو ان
چون پیغمبر آمد پی او گفتم	و فراض را بخاری گذاشتم
شد دت علیه شد فخر کت	کان لم یکن والد هرد و حد ثان
ز من بر دوزم و چنان گفتم که گوی چینه بود - و زمانه هم چنین نیست بگوید دارد	
فلم ایت الله اظلم دینه	اجبت رسول الله هیان دهان
و چون دیدم که خداست دین خود را ظاهر ساخت	و پیغمبر بودم خودم خواند فراض پذیرم
فا صحت الاسلام ما عشت ناصر	والقیة فیه کلکل و جران
پس تا بهستم اسلام را یار باشم	و در دین خودم خود انداختم
فمن صلح سعد العشیره افش	شریت الذی یبقی باخترسانی
پس کدام است که سعد العشیره را آگاه بود	که نابور شوند و دادم و پانده را گفتم

و فرباب النبی را پیوسته بود و عبد الله نام که در جنگ صفین با علی بن ابی طالب بود
و مردانه بگوشت پیوسته.

سفارت علس - از علسیان - مردی که ریحیه نام داشت و پیغمبر خدا را پیوسته.

۱۲۶

و آن قبا به عباس بن عبدالمطلب بخشید. عباس پرسید این را چه کنم فرمود تا را
 ز را از آن بیرون کش. و زنت را از آن پیرایه سازده. یا فروخته بکار دیگر آر. و دیار لغو
 و عباس آنرا بدست پیروی لقیقت هشت هزار در هم بفروخت. تمیم به پیغمبر خدا گفت
 نزد ما گروهی از رومیان هستند که در دستشان دوز قریه است یکی را حبسری دیگر را
 را عینون می نامند پس اگر خدا تعالی بر یک شام ترفیع و زگرداند آن هر دو قریه را
 را بمن بخشید. آنحضرت خواسته تمیم را پذیرفت. و چون ابو بکر خلیفه شد و یک
 شام بدست آمد فرموده پیغمبر خدا بجا آورد و سفیران را بدین بماندند تا آنکه پیغمبر خدا
 اینچنان را بدو کرد و وصیت فرموده بود که ایشان را صد و سی داده باشند.
 سفارت را و همین در سنه از را و این که دو دمانیست از مدح پانزده
 تن بیامند و بخانه رطبه بنت الحارث فرود شدند. آنحضرت بایشان آمد و تادیر سخن کرد
 و را و این از صفات شیکش ساخت. و از آنجمله اسپ بود که او را مراح میخواندند
 آنحضرت فرمود تا اسپ را بر قمار آوردند و پیروزید. ایشان اسلام گرفتند و قرآن و فرائض
 بیاموختند. و چون پدر و دوشدند پیغمبر خدا از پنج اوقیه تاد و از ده اوقیه چنانکه
 با عامه سفیران آئینش بود. ایشان را القام بخشید. و باز گروهی از ایشان بیامدند که
 با پیغمبر خدا از مدینه به ریح بیرون شدند. و بماندند تا آنکه پیغمبر خدا از جهان بر نرفت
 و وصیت فرموده بود که آن کتبه که جائی بود به پیغمبر ایشان بکشد و سق گرفته باشند
 و بر این کتبه نوشته حواله فرموده که ایشان و زبانی خود به آنرا بفروخته باشند.

و از راندیان یکی دیگر که عمر بن مسعود نام داشت به پیغمبر خدا رسید و آنحضرت او را سعه
بخشید و بدان علم در صفین با موهوب بود و در رسیدن خود به پیغمبر خدا چنین گفته است -

ایک رسول الله اعلمت انهم	تجرب الفیاء فی سملق ابدا سملق
سو - تو - ای پیغمبر خدا - جازه روان کردم که میدارنایم نور و میدانی پس از میدانی	
علی ذات الواسع الکفها السری	تغیب بر حلی مرقا شتم حق
اورا بشب روی تکلیف میدهم -	ایکاده من آهسته و آذین - درود
فالت غندی راحته و تلجلی	بباب السبی الهاشمی الموفق
پس (ا - سعه) از من آهسته و آذین یافت تا که مرد پیغمبر را شمس که موفقی است فردوسی است	
عیدت اذا من رحلة شتم رحلة	و قطع دیا میم و هفت مورق
تنگ آرم از سفرایم - پیغمبر نوشن بیا بیا -	و غم که بیدار دارند است

سفارت تمام - و راه رمضان از قادیان ده کس بیادند و در یقین التوفیق
فروشدند - از اینجا جابانه پاکیزه در بر کرده به پیغمبر خدا آمدند و سلام کردند و اسلام گرفتند
و آنحضرت به ایشان نامه نوشت که در روز احکام اسلام آنگهی بخشید - و پاپی بن کعب
پیوسته و چیز از قرآن بیا خواندند و چنانکه پیغمبر بود بخشید و بیا خواندند و از ایشان
سفارت شمس - بنی شمس - بگزارش اسلام و کس که از طایفه بنی شمس است
و از قوم کبری - نام داشتند از طرف - تو هم خود آنحضرت فرستادند پیغمبر را
اسلام کردند و پذیرفتند و از اینجا که ایشان با و میامند و بیا خواندند و از ایشان

پرسید با در قوم شما امثال شما نیز هستند - گفتند پس پیغمبر خدا در قوم ما هفتاد تن هستند که
 هر یک از آن از ما بهتر است هر یک بار اسیر و ندیر است - و انجام کار ما به بزرگ
 بسیار میکنند پس آنحضرت درباره ایشان دعا فرمود - و گفت خدا یا قوم خج را بهتر کنی
 و افزونی ده - و اوطا را بهر سالاری قوش علی بن شدید که آن در جنگ فتح بود و
 در جنگ قادسیه هم آمد - و چون شریک شت برادرش که ورید نام داشت آن جنگ را
 در گرفت مراد هم در آن روز کشته شد پس سیف بن حارث که از بنی خدیجه بود
 گرفت و آن علم کوفه درآمد و آورده اند که در نیمه ماه محرم سال دو هجرت مردان
 بنی خج از یمن بیامند و ایشان را راقه بن عمر نصرانی هم بود و ایشان هم در یمن
 بر دست معافین جیل بهیست کرده بودند پس بحالت اسلامی پیغمبر را باز خورد
 و در خانه رمله بنت الحارث فرود شدند و زین پس سفارتی دیگر نیامد -

سفارت بخیله - در سنه از بخیلیان - جبریر بن عبد الله - با یکصد و پنجاه
 تن که از قوش بودند بیامند و پیغمبر خدا فرموده بود که ازین گذرگاه مرو به برآید که بهترین
 اهل یمن باشد و بر چهره اش خزه بادشاهی پیدا شد پس جبریر بر پیش با قوم خود
 فراز آمد و آنحضرت دست خود بر او آورد و با جبر گفت بهیست میکنی بر نیکی گواهی بدهی
 که جز خداست تعالی خداست دیگر نیست و من تو شاه و اویم نماز بر کنی در کوفه او کنی و نماز
 مصنان روزه داری و مسلمانان را بهی خواه باشی و حکام را فرمان پذیری اگر چه ظالم زنگی باشد
 جبر گرفت - پس بهیست کرد و دیگران هم بهیست کردند و اسلام گرفتند و از اجلاس که در وقت

از حبیله قیاس بن عزرة باد و صد و پنجاه سواران آهسته رسید و پیر خیر پرستید که کشید
گفتند ما آهسته آهسته میرویم و ایشان را در هنگام عیالیت بدین نام میخوانند - فرمود و امر در شما
به هر گاه کشیدید و آنحضرت بلال را فرمود و در شش سواران حبیله - از احمسیان آغاز کنی
و جبریر بن جابر را نیز فرموده بن سید البیاضی فرود آمد و آنحضرت از جبریر
پرسشی از حالات کاش میگردد - و او میگفت که ای پسر خیر خدا تعالی اسلام را
آشکارا کرد و از مجرای و حننا - ایشان آوازها از آن بلند ساخته و قیابیل بتان خود را
بشکستند و آنحضرت پرسید و او اخصاصی چگونه است - گفت هنوز همچنان است
ولیکن اگر خدا خواست زود است که او هم مانند آنحضرت جبریر را غلبه سپرد و پیوستن
ز و اخصاصی بفرستاد - گفت ای پسر خیر خدا من پشت آب غوب نمیتوانم شست
آنحضرت دستهای او را بر سینه اش کشید و گفت خدایا این را در نهان و در راه گردان جبریر
باد و صد و پنجاه سواران آمد و بانکه روزی بایزاد آنحضرت پرسید آیا فر و اخصاصی
را از پاسه افگند - گفت آری بفرستادم که بفرستد و پیوستن است و جبریر را که هر چه با او
بود بفرستد و همراهِ ایشان افگند و چنانکه بفرستادم که هر که سواران و اوردیدنش
در گرفت شود و کسی بفرستد که مرا باز آورد - آنحضرت امر روزی در آن و پیادگان
آهسته دعا - برکت فرمود -

سفارت ششم پس از آنکه جبریر بن جابر را فرستاد و اخصاصی را از پاسه
و پیادگان را از پی ششم بفرستاد ایشان شش نفر و شش نفر و آنسوی دیگر که

باستنی چند که هم از خشمم بودند بیادند گفتند ایمان آوردیم بخدا و پیغمبرش و هر چه بخواهیم
فرود ستان و اکنون بهر ما فرمانی بنویس تا بر آن برویم آنحضرت ایشان را چیز به پیشگاهش
و حیدر بن عبد الله و دیگر حضار گواه شدند
سفارت اشعریین - از اشعریین پنجاه کس که در آن ابو موسی اشعری
بارادانش و از عکس دو کس بودند در کشتیها بیرون شدند و بجهت پیر آمدند
و چون به بندر نزدیک شدند سه کشتی

عبدالملک الاحب	حماد اوسزب
فردادستان رازدارت میگنم	ایلی محبت و گرو دوش را

و بهنگام رسیدند که پیغمبر خدا در سفر نبی بر او و ایشان با آنحضرت پیوستند و همیشه
کردند و اسلام گرفتند آنحضرت فرمود اشعریین در مدین چون همه مشکها شدند
سفارت حضرت موسی - از حضرت موسی - حماد و موسی و شعیب
و البصغه که از اولاد ولید و شعیب و کان حضرت موسی بودند یا سفیران که به بیادند و
اسلام گرفتند موسی گفت ای پیغمبر خدا دعا بکن که خدا بتعالی این لکنت را از
زبانم ببرد آنحضرت دعا کرد و از مال آنکه حضرت موسی او را چیزی به خود را نبرد و چون
باز رفتند موسی را زنجوری آتوقه گرفت پس تنه چندان از آن آتوقه گرفتند
پیغمبر خدا سر در عرش را آتوقه زید و سورا سورا و فرمود که باید سورا سورا را در آتش
گرم کنید و با هم پیش منش را بگردانند بکار آید که زمین در آتش است و این گویشت

۱۳۴

خداست و دانست که چون از اینجا فرستید چه گفتی. ایشان باز رفتند و چنان کردند
 تا پدید آمدند و از حضرت موسی و ایل بن حجر به پیغمبر خدا آمد و گفت در نزد ما اسلام
 و بخت آمده ایم. آنحضرت دستهای یون بر سر و رویش کشید و خوش دعا فرمود
 و سر و از گوشهای او نید و منادی کرده شد که امر و شاهوانی قدم و ایل بن حجر مردمان
 در شان فرستادند. و آنحضرت به خطبه برخواست و گفت یا ایها الناس این و ایل بن حجر
 از زمین اسلام گشته از حضرت موسی (و آواز را بلند کشید) نزد شما آمده است
 و مرا وید فرمود که با و ایل بن حجر برود و او را در سره فرو و کرد و میگوید که من
 با و رفتم تا آنکه در پایم از ریگ تفسیر و سوزش افتاد. گفتم مرا پس خود نشان گفت تا
 ردی از او نشان بود. گفتم کفش خود را بر من بپوشان گفت چون تو پوشی دیگر کار
 نیاید. و من این سخن را شنیدم که مردی از لاری کفش با و شاه را در پای خود کرد
 لیکن در سایه هیچ قسم و ثانی رفت. زمین را بلند است. چون میگوید آنحضرت باز آمد
 اینهمه از گفت و فرمود همانا در میان جاهلیت اثری پانده است. و چون و ایل
 آنجا رسید و با خود کرد آنحضرت به او این چنین بپوشان "این پشتایست از خاک کثیف"
 به و ایل بن حجر. اینکه تو سلطان گشتی و هر چه از زمین و قلع و روستا تو بود و چنان پند
 و دیبا که از تو گرفته شود و این کار در میان تو مرد و عاقل انجام باید و هرگز بر تو نمی
 آید و تا و یکدیگر دین اسلام چه بپوشانند و سلطانان یا و رشت باشند و در هر چه هست از
 و دو مان تفسیر. زیرا که او را همانا پس یکدیگر پانده است تا به هر چه چنان پانده

ساز داد و پیشش را که کلیب بن اسلام داشت بخواند گفت این جامه را با من حضرت بزرگوار
کلیب بیاید و پیشکش را بر منم داد و اسلام گرفت و آنحضرت بر نقش دعا سه فرمود
از پیشش سبک چنین میگویی

لقد اكرم الله ابنا انبيا	و اكرمهم وجوه بنو محمد
بنو محمد بن محمد بن محمد	در هر روز سه بار بخواند
نشیاءهم و شيعيهم سوا	فهم في اللوم استان الحيد
چونان و پسران شان بکسان آمد	پس ایشان در دانات و دانات خرد شدند

و چون کلیب بن پیغمبر را آمد چنین گفت

من و شرب هوت تھوی (بعل فر)	ایک یا خیر من یحیی و یقتل
باز از موضع و شرب هوت مرا سه آرد سوخته تو سه آرد سوخته من	باز از موضع و شرب هوت مرا سه آرد سوخته تو سه آرد سوخته من
تجوب بوصف صفاء بر آفتاب	تزداد هفوا اذا ما کلت الابل
بیا ای که چشمه است و اگر در گذشته بود	و چون دیگر شتران در آنده شوند و در تیرتیر است
شکر بن اعمالنا نصفا عسل و حل	ار جوبنا انک ثواب الله یا حل
تا دوا و در حال تبیم و در تبیم و در تبیم	و ازین ثواب خدا امیدوارم
انت النبی الذی کنت تخبره	و بشتر تا بایش التوراة و الکرسی
تو همان پیغمبری هستی که از تو شرب می دانه	و توور میست و پندارن اود شربت دانه بودند

سفر از دهان و دهان - چون ایل عمان اسلام گرفتند آنحضرت را برین سخن

را بفرستاد و تا ایشان را آئین اسلام بیاورد و از مالشان زکوة بگیرد. از ایشان ستمی چند که
 در آن اسد بن سرج الطائی نیز بودند بیاوردند و به پیغمبر خبر دادند و خوردند و گفتند
 که راجع به ما کن که عنان انتقام بدستش بپسندیم و سرافرازش بنهیم. درین مقام
 حضرت ابوبکر صدیق که مدرك بن خوط نام داشت گفت ای پیغمبر خدا را ایشان
 در کوفه نمبارفتند است که در جنگ جنوب مرا بگیرد و منست آزادی ندادند پس
 ایشان بفرست. آنحضرت فرمود است ایشان را بپذیرفت. و دیگر ایشان که بن عمار بن العزری
 با ستم چند از قوش بیاورد و با هم را از اسلامی گرفت. و از آنحضرت پیغمبر از کار عبادت
 و عمار سپید را گویا یافت. باز گفت. و عمار فرمود که نه اینها را از کوفه
 و آنجا فرستاد. پیغمبر فرمود عمار فرمود.

سفارت عافق. از بنی عافق. حلیه بن شجاریه و عوف بن سهرورد
 با ستم چند از قوش بیاوردند و گفتند ای پیغمبر خدا وید قوم خود را قبیله اسلام
 بپذیریم. و زکوة ما در سپهر اسن فائز است. ما بنده است. فرمود و هر چه از فراغات و
 واجبات که مسلمانان راست شمارا چه باشد. عوف بن سهرورد گفت ای خدا ایمان آوردیم
 و زکوة پیغمبر را بگیریم.

سفارت باریق. چون بنیان باریق آمدند پیغمبر خدا را از اسلام
 بخواند و مسلمانان گرفتند و حلیه بن شجاریه را ایشان را پیشین فرستاد. این
 بنیان را از کوفه پیغمبر را باریق چنانکه پیغمبر و بنیان باریق را از کوفه

بشکنند و نه در چاک و شان چه در بهار و چه در قحط و خشکی را سبب در دهند و چون
مسلمانی از خشک مالی یا از بیچاره بپرسیدند و طاعت ترش بر ایشان بگذر و مسرور
و هانش دارند و ایشان چون رسیده گردند هر روان نخست اش را چنانکه خواهد
بخزند و گزاف هم کرده نهند ابو عبیده بن الجراح و خدیجه بن یحییان گواهی میدادند
و ابی بن کعب بپوشید.

سفارت دوس چون طفیل بن عمر الدقوی مسلمان شده قوش را
و عتبات اسلام کرد و آنهمه سلمانی گرفتند از ایشان هفتاد و یک تن که در آن ایام
و عتبات سلمانی از بهر نیز بودند بهرین آمدند و آنهم بهر نیز فرستادند
ایشان هم بهر نیز شدند و آنحضرت باز خوردند و شنبه آمد که آنحضرت ایشان را
غنیته خیر بره بشید و بهر نیز بپرسیدند و طفیل گفت اینهمه خیر از من قوم آورد و گردان
پس آنحضرت ایشان را در حق الدجارج فرو آورد و و ابی هر بره چون صحبت از خاندان
خود بیرون آمد گفت

یا اهل طه من لیلة و عتباتها	عساکر الله من لیلة الکفر و نجات
شب در حقش چه قدر درازی داشت	آرمه ایست که از داکه و شکاری بود

و عتبات سلمانی از بهر آنحضرت گفت اینهمه خیر از من قوم خود جا و شکرت
و ارم خود هم که مرا از ایشان خواند و اگر دانی آنحضرت فرمود و هر یک از آنهم که از غریبه
بوده است و در دست که در خاتم نیز شرب کرد و پس هر که خدا گیرد و بپوشد

و هر که رو بچیز سست دیگر کرد و توبه گشت - از قومت هر که در ایمان بیشتر ثواب افزون تر و
زود است که حق بر باطل چیره گردد -

سفارت شماله و حمدان - پس از دستگیری که عجمه بن علس الشمالی - و
مسلمه بن هزار الحمدنی - با دیگر کسان که هم از قوش بودند - اسلام گرفتند و از طرف
قوم خود بیعت کردند و آنحضرت به ایشان فرامانه نوشت که در آن از احکام ترکوه
آگهی بخشید - ثابت بن قیس بن شماس بنکاشته بود - و عجمه بن عجمه
و محمد بن سلمه گوه شدند -

سفارت اسلم - از بنی اسلم - عجمه بن قحطی با دیگر مسلمانان قوش بیا
و ایشان با آنحضرت گفتند که ما بفرمان شما ایمان آوردیم - و آنوقت را پذیرفتیم -
و با نهار برابریم - و در روز نیک - دیدار و دو قاسمداشیم پس ما را منظر
بخش - که عرب فضیلت ما را بدانند - فرمود اسلم را خدا بسلامت وارد و غفار
منفرت بکند - و آنحضرت به اسلم و دیگر مسلمانان عرب که بر ساحل و هامون جای
داشتند نامه نوشت که در آن احکام ترکات مال و مواشی آگهی بخشید - و آن نامه را
ثابت بن قیس بنو شسته بود و ابوعبیده بن الجراح و عمر بن الخطاب گواه شدند -
سفارت جذام - رفاعه بن زید که یکی از بنی جذام و آنکه از بنی الضعیف
بود و در موضع هارنه که نزد حیره است با آنحضرت باز خورد و قولا - چه پیش کرد و اسلام
گرفت و آنحضرت او را نامه بهر دعوت اسلام - قوش و دایم نگاشت -

در آن نامه نگارش یافت که هر که پذیرفت در گروه قاصد آبی در آمد و هر که سرپیچید
تاوداه در امانت - و هر که از خدام و انگیزی قفاشته بود که او را فرود آمد بن عمر
می خوانند و در زمین شام بر موضع معان و نواحی آن از طایفه قبیله عال بود
فرود آمدن شد و کسی را با نامه دسترس سفید پشم ارمنان با شخصیت فرستاد و
چون ازین کار آگاهی یافتند او را بخوانند و اگر گفتند و در بند آنگاهند و پیش کشتنش
بیرون آوردند و در آن دم گفتند

اصلاح سراجة المؤمنین بانفی

مسلم در اهل طایفه و مقامی

سردار مسلمانان را ازین برسان که هر خداست و هستی و بسا نگاه من

و گوش بزدند و بدارش بکشت میدند

سفرار شده مهره - چون مهری بن الابیحن با سفارت خود بیامد آنحضرت
برو - اسلام را عرض فرمود و همه مسلمانان گرفتند و ایشانرا از ایشان بنوشت
این نوشته ایست از محمد رسول الله به مهری بن الابیحن که هر که از مهر اسلام آورد
از تاراج و پرخاش این گردید و بر ایشان پیردی آئین اسلام ناکزیر است پس
بهر که کار در گون کرد و هان بجنگست خدا بر خاست - و هر که بداند گردید به زیاده خدا
و پیغمبرش در آمد و گشته ایشانرا با گردانیم و بر چندگان آب را بنده کنیم و ایشان
ناپاک لگناه و خش گوئی را تا فریانی و اندر مسجدین صلوات الله علیه نوشتند
مرد - از مهره بیامد که او را هر چه بن فرستاده اند و آنحضرت او را از درازی رازش

نزد خود بنشانند و گرامی داشته - چون پیچ بازگشت نمود سامان سفرش سازداد
و سوارش کرد و نامه بهر او نوشت که بایشان بوده است -

۱۳۳ - سفارت حمیر - در راه رمضان سالک - بن مرارة الراوی -
فرستاده شاهان حمیر بنامها و گذارش اسلامشان بیامد - آنحضرت بلال را فرمود
تا ایشان را فرو و آورد و اکر ام کند - و همان دارد - و آنحضرت بنوی حریفان عبد کلال
و نسب هم بن عبد کلال - و سخنان که سرور زدی رعین بود - و معاف و
همان تخمین نوشت - پس آنکه ستانش خدا نیکی جز او خدا - دیگر نیست بر شما
میخوانم - و پس آنکه فرستاده شما از زمین روم می رسید و هر چه فرستادید برسانید - و
از چگونگی آن طرف آگهی داد و از اسلام شما و جنگ با شرکان بازگفت - همانا خدا
عزوجل شما را راه خود بنمود - اگر نگو کرداری پیش گیرید - و فرمان خدا و پیغمبرش پذیرید و
ناتوانید و زکوة بدهید و از غنیمت خمس خدا و خمس پیغمبر و نصف او هر چه
بر سلمان از زکوة فرض کرده شد - بیرون کنید -

سفارت بنجران - چون نامه پیغمبر با اهل بنجران رسید بایشان چاره
کس از بزرگان نصاری که آنرا بخلاف عاقبت کردند که عبدالمسیح نام داشت - و
ابو الحرف بن علقمه - و برادرش کرز بن علقمه که از مدینه بودند - و سپید بن حشر
و برادرش اوس بن حشر - و زید بن قیس - و شیبیه - و عیله - و خالد - و عکرمه
و شیبیه را لشکر آورده اند - سفارت بیرون شدند - از بنی امیه بنی سکر ایشان بودند

یکه عاقبت که حاکم و کار کیا نشان بود و برایش می رفتند و دیگر به پادشاه
که استغفار و عفو و امام و صاحب دلس ایشان بود و سید یکسیدین الحارث که قافل
سالارشان بود که زین علقه در پیش می رفت و میگفت

اللیث تغدو و قلقا و ضیحا به معترضاً فی بطنها جنینها به عفا لفا دیار النصارى دینها
بوسه توید و شکم شک گشته که در شکم پیچیده است و بکش نصدای کمال است برآید

و پیش از همه با حضرت باز خور و پیش دیگران رسیدند و بجهت آمدند و جامه های
نگارین در برداشتند و پیران چاورا به ایشان بحریر و خسته بود و سید

رو به مشرق بنماز ایستادند آنحضرت فرمود بگذارد ایشان را چون با حضرت
فراز آمدند رو به برگردانید و ایشان سخن نکرده عثمان گفت این اعراف از حجت

پیشاک شماست و در آن روز باز گشتند و روز دیگر در لباس راهبان بیامند و سلام کردند
آنحضرت و علیک باز داد و سوسه اسلام بخواند ایشان انکار کردند و سخن دراز شد

و گفت و شنود بسیار گشت آنحضرت چیزی از قرآن فرو خواند و گفت آنچه میگویدم
نمی پذیرید باید که از پی شما آگاه شوید و برین سخن باز رفتند روز دیگر عید الفصح

و در آن روز دیگر از اهل الکرا ایشان بیامند و گفتند ما چنان می یابیم که با تو می آید و
هر چه خواهی بدیم و شتی بکنیم آنحضرت برین شهر صلح فرمود که هر سال دو هزار

پنجاهیک از راه حجب و یک هزار راه صفر و بیت هر که اوقیه باشد و اگر و یک صفر
استقامت می آید و زره و کلاه و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر

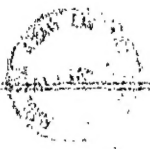
و متعلقانش ز نهاری شدند همان دال و ملک و ملک و فاسک و حاضر مباد
 ایشان به پناه خدا و پیغمبرش در آمد و هیچ انقضی را از استغیثه او در هیچ راهی از
 بهمانیت او و واقف را از وقفانیت او بزرگواریم البقیان بن حرب و اقرع
 بن حابس و غیره را پیش شب گواه شدند پیغمبر این باگشتند که گشتند گشت
 که عابد و عاقب باز آمدند و همان گشتند و آنحضرت ایشان را در خانه ابو ایوب
 انصاری فرود آورد و سخنریان تازه را پیغمبر خدا بر حال خود بودند و آنچه که
 نیز هنگام وفات به ایشان و صحبت بهشت گزین پس را بخوار گشتند پس عمر
 بن الخطاب ایشان را از وطن بیرون کرد و همچنین بهشت این است انجب
 امیر المومنین عمر هر کس را که از سخنران روانه شدند بهشت بنا بر آنچه پیغمبر خدا و ابو بکر
 به ایشان بهشت ایشان ز نهاری فرود آمدند هیچ مساله فی ایشان را نبخشیدند
 و از حکمان شام و عراق هر که رسد ایشان را در زمین جایگاه به طریح دهند و هر چه
 در آنجا از زمین بکار آرد و عرض زمین گزین شده ایشان باشد هیچ بر آن نماند و دیگر
 آنکه اگر کسی به ایشان رسیده که هر ساله که در آنجا باشد یا در ایشان گزیند و هر چه
 ایشان ز نهاری هستند و چون به طریح اقامت افکندند بهشت و چهار ماه هر چه
 در آنجا است و هم را بگذرد با چاکر شده که در دست دارند و هیچ شسته و شسته به ایشان
 نروند عثمان بن عفان و عقیب بن قاطر گواه شدند و ایشان در عراق
 بجا آمدند و سخنران به نماند و بکار که در واقع شده فرود آمدند

۱۳۵

سفارت چینیان - از جیانان الود سبب - بابت پنجاه تو مشایر و از شش
 از شد و از جو - در بین پسا محمد پیر سپید و سیکه را بنام شیخ و دیگر سبب را بنام
 بنامند - آنحضرت گفت آیا هوش را میزداید - گفتند آری - اگر زیاد بود بنام شیخ
 فرمود هر چه بپارشی بنفوذ کند کیش نیز حرام است - گفتند زعم است که مردمان خود را
 خود را مشر سبب میدهند - فرمود - هر چه بنفوذ کند حرام است -

۱۳۶

مطلب بن عبد الله بن محمد حبیب گوید که پیشتر با یاران خود در مدینه بود که
 گریه می فرمودند - و پیشتر پیشتر با یاران خود در مدینه بود که
 نزد شما آمده است - اگر خواهید چیر سبب بهر او بنمید که او هم بآن قرار خواهد بود
 و نه بگذارد و از دور در با ششید پس هر چه بپوشانند بهر او بنمید که او هم بآن قرار خواهد بود
 گفتند این از ما نیست آید پیشتر بگرگ - اشارت فرمود که بکار خود باشد - او با
 و سبب افکند نیز سبب دویب -



بایسته
 من

سفیران لوک و قبال نیز پیشتر با یاران خود در مدینه بود که
 نزد شما آمده است - اگر خواهید چیر سبب بهر او بنمید که او هم بآن قرار خواهد بود
 و نه بگذارد و از دور در با ششید پس هر چه بپوشانند بهر او بنمید که او هم بآن قرار خواهد بود
 گفتند این از ما نیست آید پیشتر بگرگ - اشارت فرمود که بکار خود باشد - او با
 و سبب افکند نیز سبب دویب -

CALL No. { ۲۹۷۵۰۹ } (R) ACC. No. ۸۸۳۹
 AUTHOR واقفی محمد بن اسعد کاتب
 TITLE ترجمہ فارسی پارہ از طبقات محمد بن اسعد

۲۹۷۵۰۹
 واقفی محمد بن اسعد کاتب
 ترجمہ فارسی پارہ از طبقات محمد بن اسعد
 ۸۸۳۹

Date	No.	Date	No.

ED AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.